

[illegible]

50

فهرست اسمای شعرای سدرجه کتاب قصاید ماهر

حرف الواو	مولوی معتمد خان بهادر	اکرم	حرف الشین	خواجہ محمد رفیع الحسینی صاحب	شریف
ایضاً	مولوی تاج محمد خان بهادر	ایمان	ایضاً	مولوی حاجی شامیہ حسین صاحب	نادر اب
ایضاً	محمد عبدالقادر صاحب	افتر	حرف الواو	محمد صفی اللہ صاحب	صفاء
حرف الواو	راجہ گڑا ری پڑ محمد بے بہادر	باقی	حرف الواو	محمد ضیاء اللہ صاحب	ضیاء
ایضاً	محمد اشرف علی صاحب	بہرہ ور	حرف الثمین	مولوی شاہ غوث علی صاحب	غوث
حرف الواو	مولوی غلام محمد صاحب	آبان	حرف الواو	قادر مرتضیٰ خان صاحب	فدا
ایضاً	محمد الدین حسین صاحب	تنبہ	حرف اللام	محمد منور صاحب	گوہر
حرف الیم	مرزا غلام علی بیگ صاحب	جوش	حرف اللام	شمس العلماء حافظ محمد لطیف صاحب	لطیف
حرف الواو	ڈاکٹر رئیس الاسلام صاحب	جنت	حرف الیم	مولوی محمد مظہر الاسلام صاحب	مظہر
ایضاً	سید دستگیر صاحب	حقیر	ایضاً	محمد عبدالباری خان بہادر	موجہ
حرف الواو	حاجی حافظ خورشید محمد صاحب	خورشید	ایضاً	ڈاکٹر مرزا داؤد بیگ صاحب	مرزا
حرف الال	نواب ضیج الملک بہادر	داغ	حرف الثمین	محمد عبدالحمی صاحب	ہمال
ایضاً	شیخ ابرار میا صاحب	دست	ایضاً	محمد نظام الدین صاحب	نظامی
حرف الال	علی دوست خان بہادر	ذہین	حرف الواو	سید محمد و صاحب بنی	دارستہ
حرف الواو	مولوی حاجی محمد حسین صاحب	رضا	حرف الواو	مولوی منشی غلام دستگیر صاحب	ہمت
ایضاً	محمد عبدالرباب صاحب	رفت	ایضاً	علیم سید فاضل صاحب	پیش
حرف الیم	احمد محمد الدین خان بہادر	سلام	حرف الواو	ڈاکٹر محمد الدین صاحب	یقین



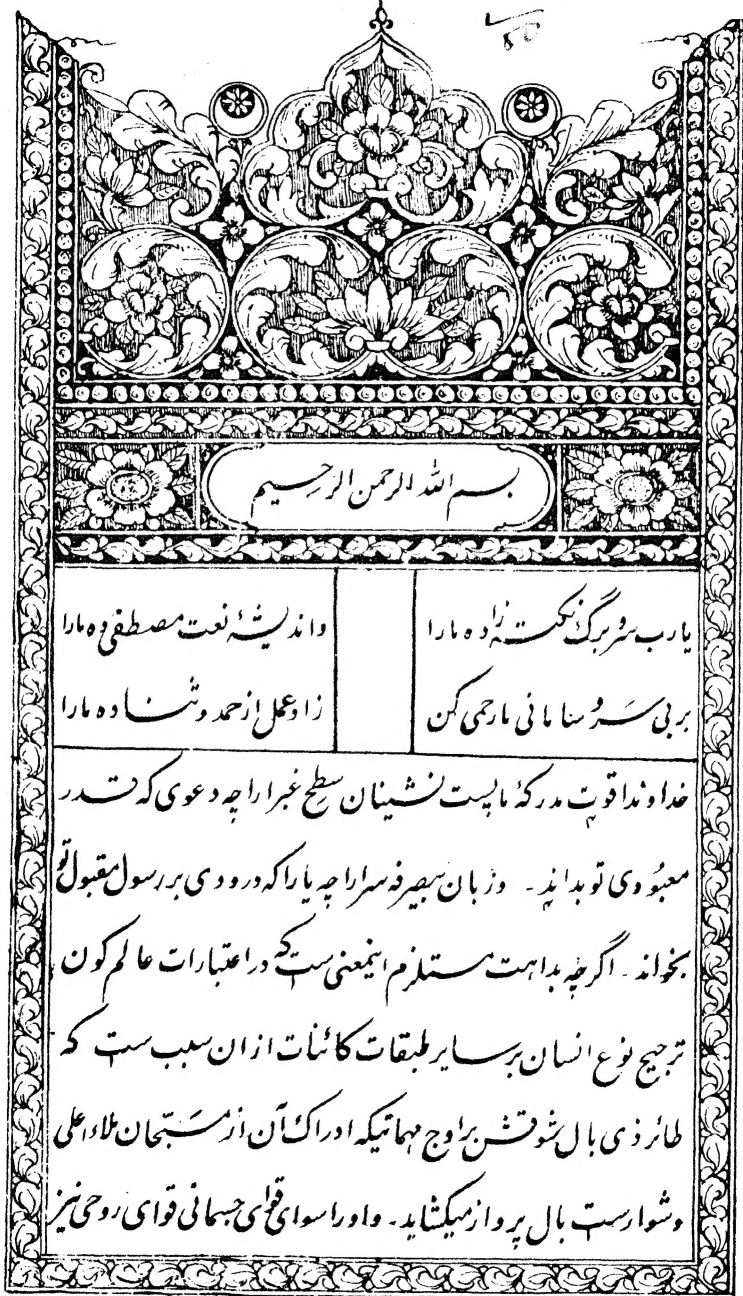
گوشه قنادیان فرقی نیست | زین گنایه گوشت و سرخ

الحمد لله والمنة که این نسخه را جواب و قراحتاب فرنگ صحایف کمال
ارشد مانی خیال کمال الجواهر مستی به

۳۱۲
ماه
وضاحت

از تصنیفات امیری توقیر استاد و تبحر محقق لاثانی انجیال عربی و خاقانی
ابلیغ البلغاء فصیح الفصحا جناب فضیلت مآب فطاحله محمد عبدالصمد خان بهبهانه انصاف

در طبع حیدرآباد در طبع بوئیه



بسم الله الرحمن الرحيم

واندیشه نعت مصطفی ده مارا

زاو عمل از حمد و ثنا ده مارا

یارب در برگ نکت زاده مارا

بر بی سده سنا مانی مارجی کن

خداوند اوقوت مدرکه ناپست نشینان سطح غیر اراچه دعوی که تدر

معبودی تو بداند - و زبان بهیر فرسرا چه یار که درودی بر رسول مقبول تو

بخواند - اگر چه بداهت مستلزم این معنی است که در اعتبارات عالم کون

ترجیح نوع انسان بر سایر طبقات کائنات از ان سبب است که

طائر ذی بال شوقش براج مهمانیکه ادراک آن از سبجان ملاء علی

و شوارست بال پرواز میکشاید - و او را سوا قی قلمی جسمانی قوای روحی نیز

حاصل است از یاقوت فطری و استمداد سعی و تلاش استوار کونی
 و الهی و ارسیدن کار اوست و از تدبیرات جد جبهه با سرای حقایق
 و معارف برخوردارن شعار و آفرینجاست که گفته اند المجاز قنطرة الحقیقة
 و جوهر انسانی که نفس با طهه اش میتوان گفت ذره ایست محشر انگیز
 طوفان حقیقت آری نفس با کبریت احمر چه مناسب است دل را با گوگرد سرخ
 چه مشابهت مافوقش چه میتوان گفت که کبریت احمر جرمیست مجهول الحقیقت
 حال آنکه عکس نقیضش معلوم که کیمیائی گر با لم هست فیض صحبت است
 چشم بنیاشا بد که در وسعت آباد خیابان جولان نمودن کار حضرت لستین
 اگر آدمی از کسب فضایل باز نماند ممکن است که از دم تخمیر همدش دیو
 و پری را سخنر خود سازد و معجون مرگبه عناصر اربعه که مختصر ع
 حکیم علی الاطلاق است پیکر بیولانی را از استقام عنصری باز میدارد
 و بدرقه اختلاط موالیید مختلف الحقایق آبی بر روی کارش سیار و
 در چارسوی امکان هر فردی را از افراد انسانی روز بازار است تازه
 و معرض عرض جوهر وجودی نفسی را از انفاس غریبه الیت بلند آوازه

شمع خالی اگر که درت ظلماتِ ثلثه از خود بدر سازد و در بحر و بر کوس فرخی همچو ذی‌الکون
 بنوازد چنانکه آب را با آتش آمیزش و آوینش هر دو میسرست هم برین تطبیق
 در جبهه غصری وفاق و نفاق با هم مستحضر خلعت فرخی بر بالای آن کس دوخته اند
 که متاع نیک از هر گوشه که باشد بجزد و چار و یوار عناصر را لجا و ماوای خویش
 الله الله چه میگویم و چه میسریم که بخواست غازه مجار چهره افروزش با حقیقت گردید
 و طرز سخن بطولانی گراید اگر چه مذکره غوامض فضایل فطرت انسانی که در حقیقت
 نفس ناطقه اش نمایانند سر آرب مقدمه الجش جنود مطالب صوری و معنوی
 میتواند شد لکن همان بهتر که در کارگاه و بیان عنان کلک حیرت سلک ازین دعیه
 مغطف ساخته بگذارد برخی از حماد شیوه غریبه شاعری بطریق انموذج بپردازم
 و بلند پایگی موجدان غرابت نشان این فن برابر با بعضی و انامیم بر سر ایرضامیر
 حوصله پردازان تاریخ بستانمیان بویداست که حسان بن ثابت را در حضور رسالت
 و عرش دستگاه تقدیر روح متحقق بود که مافوق آن در ترازی عقل کم بسجد و رد و کی
 با آنکه بصیرت او و رهنمونی بصارتش میکرد بر سهای اوج بلند خیالی دیده بی عشو نمیکند
 و از مدوح خودش و تفاوذاً النصیبه اغراض غیر متعارف می ربود و خاقانی که در مثنوی گای
 و قصیده گوئی بعیل و انباز بود و در فن شاعری طبل بلند آوازی بر بام شهرت

می نواخت و علم حسان العجمی می افراخت بهیشت در متاخرین از ملّا عرفی شیرازی
 چنان جو شان و خروشان با بجن هستی در رسید که عدیل خاقانی گفتش با منتها
 بر دوش معنی نهادن است. آری حسان عجم با خود چه برود که اطلاق نیامش بر عرفی
 درست نیاید اما بعد این انگشت نمائی زاویه نادانی و این حیرت ادائی
 شورش آبادی چمدانی محمد عبّاد الصمد متخلص ماهر
 ابن حضرت سکندر جنگ بهادر مغفور مبرور (که از بد و صبح تمیزی آلاں سرگزبان
 که کدام کالای این بازار باید خرید و از کدام متاع دست طلب حکم صفا را بکشید)
 بضاعتی ندارد که در جلوه گاه سخن بار باب سنی و انامید. لاجرم در عذیف مبد
 شهنشاه حجاب سکت در صولت دارد و بان کیوان رفعت خورشید نشان
 خسرو حتم فریدون شیم تهن شکن اسفند دیا را فکرین نلاطون مثل اسطودش
 مهر نیمروز جهان بانی و کشور کشائی ماه نیم ماه فرماندهی و فرمانروائی گوهر درج
 شاهنشاهی اختر برج ظلّ ابی حضرت بندگانی متعالی آصفیاه نظام الملک
 نظام الدوله خسرو دوران مطاع عالم و عالیمان میر محبوب علیخان بهادر
 فتح جنگ جمی سیس ای خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه
 بحکم تقاضای خواستمندان متاع ناز کنیالی اجازت طبع قصاید خود (که از دست)

تفاضل بزرگترین حصه آن حالادرج کج تلف و سیان واخریده) دادم تا رباب
معنی دار سنا که ما هر در قصائد خود محض بر ردیف و قافیه نه پرداخته است بلکه اد
سحر بیانی داده. اگر چه خود ستائی سنت سنیه شعری ذوی الاقدار است
اما در حق سرائی شیوه مذکور را بالای طاق نیان نهاده بغضای غراس
وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ لَحْتی از حسب و نسب خود بردیا چه اعلامی نهم
که شجره نسب آبائی این عاصی بسی وسع واسطه بگلشن خلافت امیر المومنین خلیفه ثانی
جناب حضرت عمر ابن الخطاب رضی الله تعالی عنه منتهی میگردد و نهال نسبت این عاصی
از طرف جد پدری خود یعنی والده ماجده نوابش که الملک بهاد مغفور با حید و سبط
بگلبن سیادت و شایخار نجابت جلرگوشه رسول حضرت بتول علی ایها و علیها الصلو
و السلام می پیوندد **نسب** نازم بگرامی لفظی که اینک با حضرت زهرا شده نسبت
سخنم را و داین عاصی از طرف والده محترمه مرحومه خود با نواب الاجا و جنت را نگا
نسبت نسبی است و از طرف والده ماجده خود با نواب عظیم جاه بهادر غفران مآب
(که مابین این هر دو بزرگان عظمت نشان رشته داری برادر اخاله زاد یعنی متحقق بود)
قربت برادر زادگی. هرگاه که از مصابرت خویش سخن راند نواب عظیم جاه طهیر الله له
بها و مرحوم جی سی ای را جد مادری محل مرحومه می شمارد. الغرض این عاصی بعد از خود

از حفظ کلام الله که بر مهنوی طالع ساز کار در عالم طفولیت دست داده کتب رسیه
عربی صرف و نحو و فقه و عقاید و منطق و حکمت فلاسفه پیش خال حقیقی خود جناب مولو
حاجی منور جنگ بهادر و جناب مولو حاجی امام الدین صاحب رسیه عظم گذرانیم
و نیز اذنان مدت پیش جدا داری خود یعنی جناب نواب حاجی محمد نجف علیخان بهادر مفعول
بنسبه نواب نور الدین خان شهید فرمانروای اول کرناٹک از مختصرات فارسی فارغ گشته
سکندر نامه و دیوان منظم تحقیق رسانیدم و در مطولات دیگر که عبارت از سرفتر
ابوالفضل و رسائل لغز و سه نثر ظهوری و مینا بازار و پنجقرعات و منشآت لغتخان
و چار عنبر مرزا امید علی احمدی و لغوی سیرنجبات اصفهانی و ثنوی سخته العزیز
و قصاید عرفی و دودا و این غنی و ظهوری و غیره باشد از استاد الا سائده جناب مولوی
حاجی زین العابدین حسنا و استاد مسلم الثبوت جناب میر محمدی الحسینی صاحب ثاقب
و استاد العصر جناب قادر حسین صاحب جوهر که جواری رحمت یزدان قرن حال تنو
مال ایشان باد علم استعداد میدان شستمار برافراختم و پیش و اساتذہ مقبوله
مشق سخن ساختم هرگاه که توسن بیانم تا بایجا کشید جای آن وار که مذکره بمیان آورم
که سکه بر فستور لیاقت من زند یعنی در سنه که هزار و دویست و هشتاد و نه هجری جناب
ثاقب صاحب ممدوح عند الملاحظه قصیده ام که مطلعش اینست جلوه شریاز بسرا اندازد

سخت من خواب ز سر اندازد و چنان بر زبان خود راند که اکنون ضرورت اصلاح
بشما باقی نمانده بلکه در غیبت من نیز پیش جمعی از تلامذه خود چنان ظاهر نمودند که
ماهر در قصیده گوئی با عرفی و انوری حرف میزنند البته الله که اکنون همین تعلیم این گروه
فضیلت شکوه اشهب خامه ام در ساحت شنوی طرازی و قصیده گوئی و غزل سرایی
و رباعی نگاری با اساتذہ سلف پہلو بہ پہلو می نازد و خاصہ ہنجا و غزل سرایی این عاصی
ملاحظہ دیوان ماہر کہ قریب الانطباع است مطبوع طبایع معنی دستگامان ہنر پرور
خواہد گردید و اضح ضمایر خوشنید نظایر باد کہ این عاصی در علم انگریزی نیز مہارتی
میدارد و چنانکہ از تعلیم و رنڈی و ورڈس صاحب بہادر بی ڈی اندرون عرصہ دہ سال
بر محک امتحان جنرل شش کامل العیار برآمد و بعد از ان مبطالتہ کتب و شرح تالوار
تا مدتی اشتغال رزیدہ در امتحانات اعظم مالگذاری و فوجداری و خلاصہ نویسی
و ترجمہ کامیاب گشتہ از کورسٹ برای ہر امتحان لیاقت نامہ جداگانہ حاصل ختم
اکنون از روی امتحانات صدرۃ الصدراعصی استحقاقی حاصل است از کراکلیشیہ
کہ قدروان اہل کمال است و خواست عمدہ میجسٹری و کلکٹری نمایم شدہ اند مرا خود چہ
پایاب آنکہ تا از عمدہ شکریہ در ان سخن بخش و سخن آموز خود نہ برآیم درین بازار شعبہ کار
کالای ناروای ہیچدانی خود رستایم بناؤ اعلیٰ نہ البقول اودی در استان

شیخ مصلح الدین شیرازی مولد میگرایم از دست و زبان که برآید
کز عهده شکرش برآید و خداوند این پر دگیان خیال و آبکارانکار را

بر منصف قبول جسد کرم ما . و غازه پیرایه

عرایس مضمون و شواهد مدعا را که عبارت از هـ

است در آفاق همه و در تجددات هنر پروران

معنی دستگاه التماس اینکه اگر در کلام این

بی بضاعت خطائے یا بند بذیل عطایش

بپوشند که بدان راه محرمت نیکان

بخشیدن حادث مستمره

ارباب کرم سست و بست

و صلی الله تعالی علی خیر خلقه

سیدنا محمد و علی آل

و اصحابه و

سلم

هـ

بسم الله الرحمن الرحيم

قصیده در حمد باری تعالی عز اسمہ

ای شکوه حلم در طبع گران انداخته
عاشقان بدو بهوای جنبش ترکان یار
تا بشنخ بسم کرامت کرده در دُرِّ مہم
تا زگی بخشیده در طبع عروسا بہار
در دبستان موزت نکته آموز ادب
ایکے از بہت شکشادناوک انداز خود
تا نگردد در نور د عالم سر غمیب
شورش عشق ترانازم کہ از افشا راز
در حریم تو کہ رہ یابد کہ پادشاه عمل

نظم

طابری خان مان در خان مان انداخته
بستر آرام بر نوک سنان انداخته
جنبش شیباب در آب روان انداخته
مایہ عشت بدان خسران انداخته
اہل عرفان را بدعوی ناتوان انداخته
عاشقان دگر کم استخوان انداخته
شعبہ جبریل را نسوی گمان انداخته
نعرہ منصور شورالامان انداخته
مہ سیان در تکا پوی جهان انداخته

<p>ایکه در تسلیم گاه ناز موسی بطور کرده در مصر دلم خیل نواسنجی مقیم از شمیم طهره طرار عنبر بوی خویش باد و شوق که مستغنی ست از در و خما</p>	<p>تقطعه صد گره بر رشته نطق و بیان انداخته یوسف گم گشته را در کاروان انداخته بوی وحدت در مشام قدسیا انداخته ساز و برگ مستیش در بزم جان انداخته</p>
<p>نعت حمد ترانامه که شور لذتش من و سلوی در دمان نس و جان انداخته</p>	
<p>ایضا در حمد</p>	
<p>ای سینه ز داغ تو قاشاکه عنقا فانوس شبستان جمالت ید بیضا از رشته دیدار تو چون عقد ثریا یک شیوه و مجبوری تو جلوه یوسف مشعل بکف روضه تو داد ایمن یک گردش پیمانه تو گردش خورشید و نخست راز تو انانیت منصو نوشق دبستان رموز تو مقدر</p>	<p>وی دیده ز تاب تو پرافتانی حباب جار و بس سدا پرده تو کیسوی حورا نازگه حورچنان سلسله بر پیا یک پرده رعنائی تو چشم زلفیا دیوانه خلوتگه تو دامن صحرا یک نقش بر رخساره تو شهر عفتا لب تشنه دیدار تو محمد و موسی نوخیز گلستان کنوز تو ممبتا</p>

<p>در منزل تو بانگِ درِ اشورا ناالحق آشتی کشیده عشق تو نداند نفسیکه بود ناطقه جوهر صنعت از وادی شوق تو خضر تو شده نیندخت در آرزوی دولت یدار تو در حشر تا قیس ز تو حید تو سرایه نیندخت چنانکه در آن جلوه بدو دخت افت</p>	<p>در محفل تو نغمه تل قفل مبینا شوریده سلسله زلف چلیپا لعلیست فلک صاعقه در سینه خارا جز گردش عمر ابد و آبله پیا هم طالع امروز بود و وعده فردا اگر نشد از نکتہ کیمیا فی لیلا از شرم چنان شق نشود پیکر جوزا</p>
<p>ماه سر نبود لایق حمد تو و لیکن بیابانی طبعش دهد آزاد و لایق</p>	
<p>قصاید لغتیه</p>	
<p>و لغت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله صحابه و سلم و صنعت عاقل حامد الله اَحْمَدُ الْعَالَمُ اَحْمَدُ حَامِدٌ وَ مُحَمَّدٌ اَكْمَلُ الْعَهْدِ كَامِلُ الدَّهْرِ هُوَ مَسْعُودٌ رَهْطُ اَهْلِ الْوَبْعِ</p>	<p>هو هَادٍ لَا طِلَاعَ اُمَمٍ وَرَسُولٌ مُحَمَّدٌ اَكْرَمُ مَلِكُ الْعَصْرِ مَالِكُ الْعَالَمِ هُوَ مَدُّوحٌ اَهْلُ دَارِ كَرَمِ</p>

وَاصِلٌ سَالِكٌ وَمَعْصُومٌ
 صَعْدًا مَصْعَدًا عَلَا كَرَمًا
 أَحْمَدُ اللَّهِ لَوْلَهُ أَحْمَدُ
 أَصْلَحَ اللَّهُ حَالَهُ وَمَالَهُ
 أَحَدٌ مَرَاهُ مَكْهُوْلًا
 سَنَحَهُ صَارَ سَائِعُ الْكِسَاءِ
 آتَسَلَ الْعِلْمَ آتَسَلَ الْإِسْلَامَ
 هُوَ حُرٌّ وَمَالِكُ الْأَحْرَارِ
 رَهْطٌ صَلُّوا وَسَلُّوا وَادْعُوهُ
 سَرْمَدًا أَلَهُ وَأَوَّلًا دَهُ
 سَلَّمَ اللَّهُ كُلَّمَا رُحِمُوا
 هُمْ أُولُو الرَّحْمِ هُمْ أُولُو الْكَرَمِ
 سَلَكُوا مَسْلَكَ السُّلُوكِ دَوَامَ
 كُلِّ وَآلِ الرَّسُولِ مَسْعُودٌ
 مَا هِرَّ أَحْمَدُ أَرْسُولَ اللَّهِ

هُوَ أَصْلُ الْأُصُولِ لِلْعَالَمِ
 هُوَ سَعْدٌ وَاسْعَدَ الْعَالَمِ
 إِسْنَهُ دَامَ مُؤَبِّرٌ دَا الْكِرَمِ
 كَرَّمَ الْوَاحِدُ لَهُ كَرَّمَ
 أَعَدَمَ اللَّهُ دَاءَهُ وَعَدَمَ
 سَلَحَهُ صَارِمُ السَّمَاءِ عِلْمُ
 كُلِّ أَهْلِ السَّمَاءِ لَهُ أَسْلَمُ
 هُوَ أَصْلُ وَأَوَّلُ الْإِدَمِ
 وَآكِرُ مَوَاطِنِ إِلَهِي الْأَكْرَمِ
 سَلَّمَ الْوَاحِدُ لَهُمْ سَلَّمَ
 أَكْرَمَ اللَّهُ دَارَهُ الْأَكْرَمِ
 هُمْ أُولُو الْعَدْلِ كُتِلَ الْعَالَمِ
 طَرَحُوا مَطْرَحَ الْعُلُومِ أَعَمَ
 كُلُّ عَاصٍ لَهُ أَسَاءٌ وَعَدَمَ
 لِحُصُولِ مَرَامِهِ الْمُحْكَمِ

ایضا در لغت

تا فلک شد بیستون از شور یا ما سن
 شیو نم باشد متاع و در خور سودای من
 کسوت بیا بیم را تا رو پود و دیگرست
 از پی لیلای حزنی مر سب و داداده ام
 بسکه در تلیم وحشت کوشایی میز نم
 چون نباشم در خور مهر بتان کز سو زل
 سایه ام همسایه زلف بتان تا گشته است
 یافت چون از وعده اش فریاد تقدیم شد
 فی المناس کردیده ام بر سطح دریا و اشود
 گرچه پامال حوادث گشته ام نسیان و لیک
 آنقدر اندیشه ام را ساز و برگ خرمی است
 توسن انکار من در وسعت آباد خیال
 در گذرگاه بیکه عالم تشنه نظاره است
 آرزویشم تلاش جبهه سانی می کند

تلخی فرما در هر میخت در صبا سن
 ارض نشانی پوزشته و سعت صحرا سن
 خواب از چشم ملائیک می بر غوغا سن
 بید بخون سر کشد از گوشه صحران
 قیس را معزول سازد کاتب طغران
 بر متاع زلف باشد منت سودا سن
 مادر وحشت نژاید خربش یلدا سن
 دای من گر غافل امر و زار فردا سن
 آب در ورطه خجالت کشد سیما سن
 نزهتی دارد چو گل طبع چمن پیران
 کز برای خلد ضحوان می بزرگشاسن
 چاکلی خواهد ولی از طبع نظم آرا سن
 صد تماشا گشته وقف دیده بنیان سن
 رنگ حیرت می پراز وضع استغنا سن

روح مضمون تازه کرد و از دم جیاسن روکش سیما بگرد و موج دریا من به که جان سازم بر مرقد مولای من کعبه من قبله من مسجد انصای من	گلشن بر شار معنی دارم اندر استین در تالطم گاه میتابی بکلم جذب شوق زین نوا می پریشان نیست ماهر صلی احمد مرسل که باشد گوشه ابروی او
--	--

مطلع ثانی

جو شستی همچو قلقل میزند نیای من میچکد بر یاد او خون دل زلبهای من نیست بر من منتی جز جام استغنا من یوسف من خضر من سولی من عیسی من نیست گنجایش کسی حریفی زنده برای من بر غلامانش بود فخر من و آبای من سرور امقبول ساز این نظم خلدها من	با خیال پیستم سر زنده عوفا من هست حاصل کام جان لذت شربت ام منکه مستی میکنم از باده خون جگر عارض خط و کف پای لب جان بخش او چون سوزید و نشین گرفت خاش کنم هر کسی از آن بود بر منصب آبای خود تا بود تسبیح خوان روح تو فیل ملک
--	--

ایضا در لغت

دی بود تو بشت گماشته پهلوی هم را در یوزه کند نور چه بسیار و چه کم را	ای جود تو بر تافته سرچشمه یم را از مشربانی تو روشنگر خورشید
---	--

از عکس ضمیر تو اگر دایه نکیر و
 تاشد ز قدوم تو سرافرازی بگمان
 در عهد تو کردل عدایت عدیش
 تا گشت سراپای تو ایمان مجسم
 ای آنکه باقبال گدایان سزایت
 قانونی بود تو ز آهنگ موافق
 با فرخی کاشه در یوزه گدایت
 صد دایه زایب و تو دور دامن بگمان
 بر چهره حق بین تو گر غازه نبخش
 در امان خود تو تقاضای مروت
 اگر عام کنی معنی ایثار و نوال
 گر فتح شود باب شفاعت ز تو دخل
 از بذل تو اصناف خلش در دل بهت
 همپاگی از فقر تو با جاه و مناصب
 آزاد تو بیخ تو صبیان و مجلین

توفیق سعادت که دهد لوح و قلم را
 صد دایه در دل حد و سبب قدم را
 جمعیت دل شانه کند زلف الم را
 این صحت روی تو شد اغراض قسم را
 نسبت بغلط نیست سلاطین عجم را
 خارج شمرد ز مرز نه لا و نعیم را
 باز یکه طفلان شمرد کاسه جم را
 صد گونه خجالت ز وجود تو عدم را
 گلگونه شهرت که دهد نور قدم را
 شرمند معنی نکند لفظ کرم را
 بخشی چو گدایان رسد سکنه در جرم را
 رضوان تواضع کشد اصناف اعم را
 از ترک تو آلف طبع در دم را
 همپاگی از زهد تو اکسیر کرم را
 زحمت ندید شرع تو آهوی حرم را

از طالع سرشار شهنشاه مدینه در لغت تو شادمان دلباخته ما هر خونابه چاک بگر از عطسه نشانند	هر فتنه بیدارگون کرده علم را از جوش عقیدت چو دھریب قلم را فرسوده الماس کند نوک قلم را
---	---

ایضا در لغت

جاندار روی تولدت دار و بجان بد پیش رخ تو سئله اضطراب من بیایم بعشق لب جانفرای تو نازم بفیض موسی عشقت که جسم وقیست کز برای ههای وقار من وقیست کز فروغ ضمیرم نهی دل وقیست کز عقیدت خود ما هر حفرین سلطان چار رکن که فیضش شبنم چرخ کهن نهد بدل اندیشه روز و شب در گیر و دار حکم عدل او قضا درج شکر فخر خنده دندان ناو	دور غم تو از غم دوران مان بد طاوس ابشارت باغ جهان دهد دل را نشاط زندگی جادوان بد بهر سگ تو مایه استخوان دهد سیمرخ آب دانه و چرخ آشیان بد از بهر رویشان فلک طیلان بد صد بوسه بر عالیه انس و جان دهد اسلام را بشارت هفت آسمان بد تا جای خود بخبر و گیتی ستان دهد خوشید را طبیعت آب و ان دهد طبع مرا نشاط گل زعفران دهد
--	--

<p>در دست او زل آقا نهای محبت روح الامین زنده کند غم گمش کلجین باغ و هر بقعته ای عدل او بیچاره و بی خرج جیح زندگه هزار سال خشم با خدایه کند تانه در بند مصر که چون میخونه ای اندران قدم ماهر خورشید لب به عاباز کن هست تازه بار گلشن روی تو خسرو نخل بجای نایع حکم مراقبت باغ امید و شمن دین ترا فلک</p>	<p>سرمایه شفاعت پیر و جوان دهد آجان خود بدکشی پاسبان دهد گل زند باد حوادث امان دهد کی می تواند اینکه ز قصرش نشان دهد دل برین عنسره نوک سنان دهد بیضای صبحش ازید بیضانشان دهد وقت اجابتی که مراد جهان دهد از خرمی مراد دل لامکان دهد سر سبزی مدام ریاض جهان دهد آرایش ز صرصر فضل خزان دهد</p>
--	--

ایضا و لغت

<p>ای لذت خوان آفرینش ای نام تو شان آفرینش کام تو بود و بروج انلاک باقیست محبت تو هسرا و</p>	<p>وی شور و کان آفرینش بام تو شان آفرینش نام تو شان آفرینش لیلاے جهان آفرینش</p>
--	--

با جنس مو دست تو گردید
 تحریک بنان تو بسا کرد
 مستی کن لعل نوشبارت
 غوغای سگان کوچه تو
 نخل امل عدوے جاہرت
 اندیشہ جوهر تو مامون
 قد تو قیامت نشانی
 جوای نشان بی نشانیت
 عید و شب قدر صبح و شامیت
 در چاکه اطاعت تو
 آرایش نو بهار رویت
 با وسعت مدح تو گنجید
 فرخندگی طلسم نامت
 از خجالت نعت تست مہر
 جان داروی در و دل عطا کن

تزلزلین دکان آفرینش
 آئین بیان آفرینش
 غوغای نشان آفرینش
 متکین دکان آفرینش
 مرہون خزان آفرینش
 از تیشہ دکان آفرینش
 ای سرو چہمان آفرینش
 بہ نام نشان آفرینش
 بار رمضان آفرینش
 وسیلہ بیان آفرینش
 ترخص سیرچہ جان آفرینش
 بحر اسرار بیان آفرینش
 دفع خفتان آفرینش
 بی تاب و توان آفرینش
 ای جان چہمان آفرینش

ایضا و لغت

درین معامله مانا بکبک کهساری	گهی بجنبدی و گه خنده را نگهداری
لغو ذبالتد اگر جان هم بدین خواری	متاع عشق من از ان غمزه تو گران
چنان بعهده تو شد منع ناله زاری	صدای ناله من خبر کوبش من برسد
که بوعلی شودش بایل خریداری	سنگست رنگ مرا مومیایی و گرسنت
ادا کند چهل زار شرط و لداری	هر اس شمنه عشق تو اش غمان گیر است
که نیست خبری عشق در بدن ساری	چسان ز دیده نریزم شراب لغت تو
که وارده دل بیا به از بگر خواری	ز فیض مائده در عشق تو چه عجب
که نیست گرمی بازار این زان عاری	چه درد و در محبت چه غم غم جانان
کند بذوق تنای تو گه بباری	چه شکست که ابر طیر گریه من
که خیل غمزه شکستم و به بیاری	رهن منت فیروزیم درین وادی
بروز فطر من لذت بگر خواری	کند ز خیره سری چرخ گرا عانت من
که بهر بچیب گران کنی کشم بهر باری	فدای لعل لبست گشتم از ان سبکست
که وارده غم عشق از کاد بازاری	ز خوش متاعی در دلم عجب و
شوم معاند تا تو سیان ز ناری	منم آن نیم که بر فتنه گنج و خویش

اگر ز غش و فاداسی بیفتد آرام	کرار سد که کند دعوی خدیاری
بچار سوی خیالم زمانه بندار	کند نمایش حسن بتان بازاری
منم که پرده کشایم اگر چه عشق	تجلی دید بضایکند زمین یاری
منم که طالع من عشق دلبری دارد	که نیست نارش او خبر بحضرت باری
محمد عربی کز غبار دور که خویش	کشد بچشم فلک توتیای بیداری
زهی جواد که بجز او خورد و دریا	بجنب ابر کفش لطمه سبکساری
ز دلغری بی رویای صادق چه عجب	که خواب او کند آرزوی بیداری
چو پیش او کند میل کاسه گردانی	و بد بقرص سمرایه نگویند ساری
که اجمال پرورش روی زلف بتان	که بشکند دل ارسته ز طراری

مطلع ثانی

نگاه خشم تو ماند بعنصر نارس	شیم خلق تو چنید و کان عطاری
ز کهنگی بنار حمت بوی نرسد	زمانه را که تو از لطف خاص معاری
چنان بعد تو شد انسداد جور و جفا	که صرخ هم کند میل مردم آزاری
قضا بخواند ترا جز بقاضی حاجات	قد ز کمر و بخت دور تو پرستاری
چو از خلوص زخم لاف ایواری تو	چه حاجت است که خوابم زان باری

<p>خمش ما هر و بیگانه شوز طول کلام عجب دار که تقریظا مشتاقانه تو نهند تهمت شر به نفس ما فرجام بود عدوی تو دور و ام پنج او بام</p>	<p>که فرض تست که پاس دب نگهداری قبول شاه شود اندکی به بسیاری کنند تا بفک نسبت ستمکاری چنان طول که صحت بدست بیماری</p>
<p>بود چو تشنه دیدار تو شها</p>	<p>بر شمع جود تو جانش که تشنه نگذاری</p>
<p>ایضا</p>	
<p>ای خون بجگر ز تو حنا را از کفش تو در شب و صالت در بویه ناز تو نیا ز م با فرفتادگان بامت آواز تو در سخن در آرو پرواز سعادت از که گیرد طاوس چو بنگر و خرامت مفتون نگاه سرمه سایت</p>	<p>وی ساخت پیک خود صبارا معراج و گر بود سما را بگذاخت خیال ما سوارا نسبت نبود بفسر دارا جاندار وی علت صدارا باز و ندی اگر همارا چسبند به نگاه نقش پارا بی عشوه نه بنگرد سهارا</p>

صفوئکده ضمیمه صافنت
 کابیده تمان جذبت عشقت
 احرام حیرم تو چوبند و
 تارنگه ملک بکام است
 شادابی عارضت کفیلست
 آواز هصولت تو تا بد
 شایستگی صباحت تو
 ای آنکه ثنائی منطق تو
 ده برتریم بملک لغت
 شو قم بنگر که بلبل دل
 اے آنکه وجودت آفریدند
 در حشر که روز رستخیز است
 ماهر لعنم غلام لغت

قطعه

قطعه

پیرایه است و بد صفار را
 ضرب المثلست کبر بار را
 صد بوسه و هم خنای پارا
 در بزم تو نقش رویا را
 سر سبزی عالم بقا را
 سر پنجه رستم و خارا
 شریعت بیاض و الضحی را
 جاوده جلالت من اوارا
 زین گونه بر آرد دعا را
 بی کلر خ تو دهر صد ارا
 سالارے خیل انبیا را
 بی بصره مکن من گدارا
 چشم کرے بمن خدا را

ایضاً

آنکه تلاش دولت عقبی کند کسی

در سینه و اوج عشق تو پیدا کند کسی

تا چند وصف آن قد زیبا کند کسی
 تا چند جز بسوز تو ساز و دل بین
 حاشا که رخ بسوی بهشت برین کند
 جانیکه واکنی لب معجز بیان خویش
 وصف شکر فموی میانت نشان دهد
 بر چشم نهجواب تا دیده واکند
 روشن کند اگر نه مواد و لاله تو
 در دور باد و نشیستان عشق تو
 لوح و قلم و سائل عرض رقم شود
 عادت مدح تو که صفا در نور و است
 از ذکر لعل و زردندان مصطفی^۲
 هنگام پاره دوزی دلن گدای تو
 چشم فلک کشد خلش خار حسرتی
 در گوش ابل ذوق رسد غلغل طرب
 در جلوه گاه شامت بخت عدوی تو

تا کی پیچ عالم بالا کند کسی
 تا در چه پایه ترک مدا واکند کسی
 شاها بر آستان تو گر جا کند کسی
 دیگر چه گفتگوی مسیحا کند کسی
 کز مال خامه از پر عنقا کند کسی
 کسب ادب ز زنگش شهلا کند کسی
 حاصل چه کام دل رسوید کند کسی
 کی ناز بر طبیعت صعبا کند کسی
 اگر شمع زلفت توانا کند کسی
 شایان عشق تو بنو و تا کند کسی
 چشم ستاره دیده حرا کند کسی
 همزشتگی ز سوزن عیسی کند کسی
 در چشم پاسبان تو گویا کند کسی
 گر با سگان کوی تو غوغا کند کسی
 شرح و رازی شب ید کند کسی

ما هر عشق زلف چلیپای مصطفی

خوش رشته که سیدله بر پاکندی

ایضاً

کشم آه جگر و دوزا به عشق تیر مرگانش
اگر بیلای عشق من زندم از سیاهی
تا آنک از خیال او افتد در ورطه خجلت
چگونه خشم دلیوانه اش کز رفت طالع
منم از اشک گلگون آن جواهر خائمی
شود گیتی ز ترک من نایبگاه استغنا
ندانم تا چه زنگین شود پیرایه محشر
ندانم تا کجا در خود نگنجم آنش خوبان
کسی کوره نور و دشت غربت گشت میاند
کسی کو در پناه سایه زلفش نمی خسبد
بسخا طرا نسبو کجای غم جانان نمی گنجد
اگر از بوسه زلفش شکن بر رو او افتد
شود و دیوانه اش گره نور و دامن صحرای

بر آرم قیس را از وادی و خایم غیلاش
کند تیار چاک صبحدم تا گرگ ریانش
که دارد سحر بابل در بغل چاه زنگدانش
بود و در قمر مشعل سر و ز کنج دلانش
که نبود هر سر در آبر و بال و مرغ جانش
دل خود را چه سازم وقف پرششها پنهانش
اگر عکس فیفت در انخل تا بوت شهیدانش
الایا ایها الفتون نوید گر بفرمانش
که باشد خوشتر از صبح وطن شام غریانش
ز لیخا چون و روز و عشق با خواب پریشانش
شب بخون بکه بزل زوسه پاتر مرگانش
توان کرد از شکست رنگ و سامان تادانش
چه نازشها که بر کسیر دارد خاک میدانش

مطلع ثانی

<p> ادا کلچین و بندش چار دیوار خیا نش مگر دوتا که شاخ سدره و طوطا کس رانش عطار و لیفه گروم گیر از قلمدانش چو بهشت صوت موسیقار جا مفتوحه نش که باشد نقد پر دین پایال شوکت نش دل شوریده من قصه راند از سلیمان نش اگر بیرون شتابد شمع از خط فرمانش که باشد شهیر روح الامین ایثار جولانش بود چشم ملائک پرده و ارتعاع غزلش نخبند تان به جبریل من گرد و دعا خوش بودش یان وصفی کامل دلخواه مسکانش </p>	<p> منم آن بیل منسی که ضلالت تافت منم آن عنذ لیب باغ رفعت کونیاساید منم آن نشی فطرت که قدرش هیچ نفراید منم آن قسرا قبال کو در خود منی بالید ز نظم و نثر خود آن گنج معنی در بیل دارم اگر از بهر دوشهر سبا گوید کسی حریفی سلیمانیکه ساز و باز پرس از کاتب ت محمد شهسوار لامکان و عالم امرای بود قوس قزح عکس نگار قبضه تیغش اگر جازه افلاک بند و محل شوقش حریفی رند و مدحوشی که گرد و خاک راه او </p>
---	--

شهاب بر حال زار ما هر کین ترحم کن
 که وار و خرقه پرورش نوالت ساز و سامان

ایضاً

افتد اگر فروغ ضمیرت بر آفتاب
تا گشت بزم شوق ترا ساغر آفتاب
مگر واکند به پیش رخت و فقر آفتاب
در جستجوی عارض و زلف سیاه تو
یک لمعه از صفای ولت بر در آسمان
سوز و در آستین دیدیضا ز رفتش
خلل الهی نیست شگفتی که بر زمین
جائیکه پرتوی فتد از نور رحمت
تلمی فروشن سحر ترا سینه گلشکر
زیبد که بجز تذکره شمع روئے تو
گر عود الفت تو نسوزد به بزم چرخ
از افعال صبح جبیت بان تیغ
در ورطه خیال رخ پرنسیای تو
گر کعب سخن لا نکند از ضمیر تو
جز دغ خود سر یه فروشد جبین او

تفسیر الضحی بکند از بر آفتاب
ساز و وضو ز آب رخ کوثر آفتاب
تا ر شمع خویش کند مسطر آفتاب
وار و لباس شام و سحر در بر آفتاب
یکذره از ضیای رخت در بر آفتاب
مشعل فروز قصر تو گرد و گرد آفتاب
شخص تو سایه ندید گرد آفتاب
از بیخودی ز سر کنند چادر آفتاب
سیرابی عدوی ترا کوثر آفتاب
پروانه سان ز شعله کند منبر آفتاب
جز دغ افعال چه سوزد در آفتاب
گرد و درهین منت رو شکر آفتاب
گرد و دبان کشتی به لنگر آفتاب
ماند به از زش کف خاکستر آفتاب
طوف مدینه گرد نکند از سر آفتاب

<p>گر بشنود که خاک رهت توتیای است ریشک سواد شام شود روزی تجیز تا در تنور شوق تو تفید و پیکرش در چار سوی صفوت صنعت که ازل گر دو پی زیارت مهر نبوت</p>	<p>خدا بد بجای آئینه اسکندر آفتاب گیر و اگر لوی تو در محنت آفتاب از بهر مطبخ تو و دوا خگر آفتاب حیران لست آئینه و ششده آفتاب بر جسم بی روای تو بچا و آفتاب</p>
<p>شاه با رونمای اخلاص آور و ما هر عروس نعت ترا زیور آفتاب</p>	
<p>اینها</p>	
<p>بیایا که دلم شد شکا ر صبر و قرار من آن نیم که بنازم بسینه بسمل من آن نیم که بچپنم دکان غازی من آن نیم که بتقلید بخت و اثر و نم ز سنگ ناز و لا شوب و بشینه دل من آن نیم که بود شک من اسیر غن من آن نیم که شوم شر سار شهرتیش</p>	<p>من آن نیم که کنم از عطای عشق تو عار من آن نیم که کنم شکوه تغافل یار اگر به پیش بتان و کنم لب اظهار ز راستی بخرم کجروی لیل و نهار من آن نیم که گریزم در آب گیسنه حصا چونافه که بود ناف آهوان تار شود چو زهره بر آهنگ نظم من ایشار</p>

منم که چهره فروزم ز خاک در که او
 محمد عربی بادشاه کون مکان
 ضیح اهل عربتاجدار معنی و لفظ
 ریاض خلد بسبزه توجّه او
 کی که بهر زاکیر صحبتش یابد
 تبه سری که طریق خلافت پوید
 ز بهی لقای تو لبندشادان بهار
 خمیده از غم تو پشت گنبد دوار
 مقتدر می بشود و موخری بوجود
 خجل ز نشه عشق تو مسته منصوب
 گناه خویش بفراک آسمان بندد
 نوشت طالع خصم تو خط موه آب

که هست سینه پاکش نشین اسرار
 وکیل خاصه نیروان نائب مختار
 که هست لفظ عربشین معنی بسیار
 مزین ستبشادانی همیشه بهار
 شود ز ترک زروسیم مالک دینار
 شمشیر سیاه درونش بزمک سحر ساز
 سحاب فیض تو سوگند ابر و دیابار
 خجل ز نشه عشق تو مستی سرشار
 خوشا بذات تو وابسته قبل ذکر اضمار
 اگر چه نیست ز خود رفتگی انا الحق بار
 چو باز پرس کنی از زمانه عندار
 گل مراد عدوی تو نقش بر دیوار

مطلع

مطلع

مطلع رابع

ز من منت خمیا زه لب سوفار
 ز زهر بر سر قوت مرغ آتشخوار

دل عدد ز نگاه تو در صف پیکار
 اگر ز عدل کنی منع سر مهر چرخ

<p>و مد ز حسرت نظاره تو در صحرا شهید بحرمت لغت که دلشین نیست ننگه بجال من خسته کن که تا برده</p>	<p>بجای سبزه بیگانه نرگین بهیار قبول ساز کلام من جگر انگار ز کفک کاتب اعمال نامه مختار</p>
	<p>بود ز نسخه مهرت خلاصی هم اگر چه نامه اعمال او ست تیره و تار</p>
	<p>ایضا در صنعت عاطله</p>
<p>سحر که طالع مسعود او دل را سوز مراد دل همه مدح محمد مرسل رسول واحد و محمود اسم المهر او سمو سر او سما مطلع و ملک سالار امام و مالک احرار و سر در آرم امام و راس ملوک ممالک عالم بدام در مد و او دم حسام صمد احاطه در او مور و در و د سلام گام او هم او کاهر سر محور</p>	<p>و دواع در دو عالم کردم و طالم دور رسول عصر و امام الهدا و صدر صدر سر عطا و کرم سر و کرم معمور که گرد و در که او هم سواد سر مظهر مطاع عالم در اس بنجام و صدر صدر که رام و عار س درگاه و ملوک بود همه طاکمه بهدم و راس و محور دل مظهر او مظهر علم لا محصور عماد لامع او صد طال لمعه بود</p>

<p>احد که مطلع مولود او مصرح کرد طلال وارگل رو که سرورم دارد طول و والہ لعل کلاه سادہ اف ذام مورد احکام او که ام کدام دمام والہ محکوم امر و حکم او سماع حاسر او عود و اعتر کرده</p>	<p>محل سالم کسری در آید کسور دمام لعل اولع لاس ماء طهور کلاه اطلس و گلدار و ہم کلاه سمور ہما و ہد و حمام و کرم و مار و مور دم اسد دم مار و دم ملک و دم حور کلام و اصل او مسک و عطر کا کل حور</p>
<p>سرورده دل و را کہ سرور او دارد دل مکر ما سر ہر اس مند گور</p>	
<p>ایضا و صنعت معجمہ</p>	
<p>چین بیش نقش یقینی زین فیض غنغبین زین جنت بینی بچیش زین ز جنت بین نقش بیت تشبیب چینش زینت تحت جنت بخت بخت نفیت نفقت شقیقت</p>	<p>فیضی بخت زین نقش بینی بیش فخت نخب بینی جنت بینی زین پیش بینی نی نفرت نفقت زین نقش بینی تحت بخت جنت نشینی جز تیغ تیزت چیزی نہ بینی</p>

جیشی بر تیغ غیبی به پشت نقشی به بیت زین بن زین	ذی جیش غیبی جیش یقینی بستی بخت زین نقش مینی
	زین بیت تشبیب جنت نه مینی خزنیض بختی شیخ یقینی
ایضا و نعت	
نقد دل اغمره عشقش تاوان می برد پیچ و تاب نبستان ل شوریده ام منت با صبا خالی ز جوهر خفیت شوخی ناز کجیالی با خلد آشوبن نغمه جانسوز من سوز و درد بال ملک گریه من میکند بر بادوی طوفان فوح خیمه زد و عاشق طفل نیواری در دلم الغرض ما هر ساز و برگ نعت مصطفی سر در امی لقب که مخزن تعلیم او خاک امیش میبرد شد کحل باز اغ لبهر	یاد فردوسم اگر از کوی جانان می برد تهمت جمعیت از زلف پریشان می برد گر بیار و مژده وصل کسی جان می برد آب روی و دستگاه حور و غلمان می برد شیون بیتابی من خجابت ضوان می برد اشک من تاثیر فیض از ابر نیان می برد اشک من ناموس باز یگانه طفلان می برد بی سر سامانی خود را به سامان می برد جوهر اول مستاع عقل و عرفان می برد آب علش و اغ جمل از لوح امکان می برد

<p>خنده و ندان نهای جوهر ابروی او جلوه اوجی برد از مهر و مثبّت توان هر که با خضر لبش در زو نیاز جاودان ساقی صافی نژاد و دهر از وصف لبش</p>	<p>رواق بازار خورشید درختان می برد یوسف من صبر بهوش از پیر کنگان می برد ساغر سرشار عیش از آب حیوان می برد جام می در محفل عقبی پرستان می برد</p>
	<p>بادل مخزون اگر عاشق رود در کوچه او چاک دل چاک بکبر چاک گریبان می برد</p>
<p>ایضا در لغت</p>	
<p>روضه خلد بهاری ز گلستان نیست سایه پرورد تماشا که گلزار رخس نای و موسیقی و تپ تاب دل و حشت زو سلک جمعیت و جمعیت سلک پُرین صبحدم جوش گل دامن و دست گلچیز درس نظاره گشتگی دادی عشق همزه غمزه آه و الف مد نگاه جوش نظم ره که از عکس صفای میزید</p>	<p>شاخ طوبی الفی از خط ریحان نیست خانه زاد چمن سایه ثمرگان نیست اثر نامه زار شب حبه ان نیست نظم شیرازه اوراق پریشان نیست در غم مبر کسی دست و گریبان نیست شوق آوارگی طفل دبستان نیست وضع تعلیم فروش خط پاشان نیست نائب آئینه دار رخ حیران نیست</p>

<p> بوی پیر این دیوسف کنگان منست سنگ و طیزه اولعین دختان منست در ره عشق کجا نام گریان منست ننگ بهوشیم و بهوش بدرمان منست که ز خود فیکش مور سلیمان منست چشم گریان منست لب خندان منست خند و صبح و طن شام غریبان منست رشک جمعیت من خوابت ایشان منست خط پر پیچ و خم سلسله جنبان منست شعله حسن و رخسار کبر و سلمان منست </p>	<p> در دیار که بود جنس و فا آذرش من گوهر فطرت پاکیزگی عشقم و بس شوق و لبخست بر دست چو میازد چیت سرایه ناموس طیبیان آخر در ره عجب چهار تبه عالی دارم در ره شوق و مستطر و مرقه میل در تماشا که اندکی شمع رخس در خور سایه گیسوی پریشان شدم اثر ناله دیوانگی عشقم و بس سرخوش مستیم از باده ناب تجرید </p>
--	--

مطلع ثانی

<p> لذت خوان و فاشور نمکدان منست مست دیدارم و بر سیکه تاوان منست که بحر کیف برین کیفیت احسان منست کینه دل بعد اخلاص حرمی خوان منست </p>	<p> صبح محشر لقب چاک گریان منست خود فراموشم و منت نکشم از ساقی مست ساقی شدم نشسته دیگر داد ناو شوقم و در رگد زبانه عشق </p>
--	--

<p>شور بازار من و رونق دکان منست چشمه آب بقا حاصل و بهمان منست گل نورسته فروس بدامان منست حاصل دین من حاصل ایمان منست تا نهال قد او سر و خرامان منست گرد و طیر او کحل صفایان منست ساز و برگ سفر خضر بیابان منست</p>	<p>بسم الله که پاکیزه مستاع الفت الفت چاه رخندان نبی دارم و بس از هواواری شادابی گلزار رخس کشت زارالم از من ابر جودش طفل نظاره بازی سوی طوبی نرود خاک راهش دل بیمار کند خاک شفا جوش نظاره و شادابی گلزار رخس</p>
---	--

ماه از گرمی لغت شه ابر کبش
نم رحمت شر تو ده عصیان منست

ایضا در لغت

<p>تا نسیان پی دفع صد اعم صندل بر کشاید بهر عقده مالای خسل شهد ریز و بشکر خنده بکام خنسل دست رد هم ندید وایه بز نور عسل گر کشایم بچمان باب فصاحت مثل</p>	<p>نرود در دسر شومی مریخ و زحل سارشن ناخن تدبیر من از رشته فکر انگبین زار و لم از اثر عشق لبش دستگاه سخنم از شکر صافی شکر روح سبحان چقدر مانع گفتار شود</p>
--	---

<p>وادی خاطر م از پر تو گلبرگ ترش زند از خائمه من فال صلاوت زنبور محبش شیشه پندار زند بر خارا کو بداند که بود زمره ارباب ریا همه غوغای راه اند بستد ویرفون تا ز دم لاف که از ی بستم خانه عشق تا بود و فرش ره معنی و لفظ سختم زان خطوطیکه بدل ^{چون شمع} استم از توحید وجه خوش حالیم ایست که از حب نبی سرور کون مکان شافع روز خشر</p>	<p>یا سمین زار شود اربش کید به اقل گزر شیرین دهنان خیره شو شان عمل ق گر روم سوی خرابات و صراحی بغیل همه بر شرط و غا و همه در نزد غل همه سودائی جاها اند بت بدیر و جیل شد نفس سوخت سامت جنگ و جدل خواب در دیده اختر شده خواب مغل نقطه داغ سوید است بیان مجمل فارغ از هر دو جهان گشتم از علم و عمل کعبه گاه ابد و قبل که روز ازل</p>
---	---

مطلع آخر

<p>ضرب شمشیر تا شد بجهان ضرب مثل اثر چاشنی عشق شکر خنده تو گر ببیند کف بیفاصل بخت دیا نوبت فرخی خود چو زنی بر کیوان</p>	<p>سنگون پیش تو شد پیکر عری و پیل برد از یاد کسان معنی لفظ خطل روستایانه کشد حسرت حاصل و صل فلک از حد بود کوشش بر آواز و صل</p>
--	--

<p>باعث ختم رسالت شدنت نیست چنین اگر شو و مصد عشق تو دل محزون گیر و دار تو مصون است ز فکر نقصان مگر بغیر تو کثید نظر از عشوه کسی رشته امر تو گر چاک عدم بردوزد زین ستار شود و اگر سیر فرخنده تو منهدم از لب شیر تو بنیان ستم فطرت پاک تو باشد شرف وضع جهان مثل ضرب لیل تیغ قصفا</p>	<p>کان نهایت که تو داری بدل است از اول فارغ از ماضی و حاشی کنی مستقبل اقتدار تو مبر است ز اندوه خصل زنگش پرده تصویر بر آرد احوال رگ بسمل نزد سوزن مرگان اجل مهر تابان ادب از اسد آید بحمل از دم فیض تو بنیاد الم ستا صل دست و بازوی قصا گشته زمین لول لقمه حاسد تو لقمه جهان اجل</p>
<p>تازه کاری چو کند در دل ماه نعت بیم آن نیست که گردد سخنش متعل</p>	
<p>ایضا و نعت</p>	
<p>شود چگونہ شهابا تو همعان ز گس ز زلزله خواری عشق نگاره دلکش تو بکشتنی که در آن چشکی زنی بمثل</p>	<p>که هست چشم تو گویا دلی زبان ز گس منزه که فراق بایده بفرقان ز گس چه تابانکه شود با تو همعان ز گس</p>

حاسد لقمه تو

بیبهانی لطف چمن طرازی کون
 شود ز شرم کلام تو بے زبان سن
 اگر ز آب وضوی تو آبرو یابد
 بچشم آنکه شود پایال غسره تو
 و بد بگلشن تقلید چشم عارض تو
 شود ز چشم سمنگویی نکسته پرو تو
 ز خاک پیزی نعلین تو دم گلگشت
 مگر ز رشته دیدار تو خجسته گردید
 بختجوی گل عشوّه تو بلبّ دل
 اگر ز دولت دیدار تو نشان یابد
 اگر بخواب به بیدردای طهر تو
 ز ساز و برگ هواداری صف مژه ات
 بد لغزیه بی جار و آب آستانه تو
 اگر ز ابر هوای تو سازشی نکند
 بی شمار تو شا با نگاه میدارم

ق

اگر بعبثوه کشائی به بوستان نرگس
 رُو ز تیر نگاه تو بر سنان نرگس
 خرد به بیع سلم گلشن جهان نرگس
 برنگ سبزه بروید ز فرستان نرگس
 چمن چین همه سرین جهان جهانگیر
 رموز دان نگاه و کرشمه ان نرگس
 متاع سرمه فروشد بعرضیان نرگس
 که هست در چمن و همدان توان نرگس
 نهد بگلشن فروس آشیان نرگس
 چناناز با که کند هر متاع جان نرگس
 نهد بدوش نه مهر طیلان نرگس
 نرود که ریشه داند بر آسمان نرگس
 کشد نقاب بقیّش ز ککشان نرگس
 چگونه وار به از علت خندان نرگس
 بکنج طبع خود این گنج نایمان نرگس

زبسکه یافت علو از مدح تو چه عجب	که بار فخرت آید بر آسمان نرگس
	زبسکه صرف ثنا گوئی تو شد اینک زبان بطعنه سوختن شاد زان نرگس
سلام نعتیه	
<p>السلام ای صاحب مُهر و لوا السلام ای معدن علم و حیا السلام ای انبیا را پیشوا السلام ای سجده گاه قدسیان السلام ای مطلع انوار حق پر تو تو سایه نور احد السلام ای پیش قدر و رفعت خسروا بخر خلاص عاصیان و گران نفسی تو گوئی اُمتی کیست در آفاق جز تو بهره ور نام پاکت گشت ختم المرسلین</p>	<p>السلام ای راکب عرش علا السلام ای منبع جود و سخا السلام ای سالک راه هدا السلام ای مامن هر دوسرا السلام ای ماه اوج اهتدا سایه تو پر تو نور خدا عیسی و داوود و موسی چون گدا در پریشان حالی روز جزا مرجبا اے شافع ما حبتدا در کرم و لطف در جود و عطا بر تو فرغان گشت نازل از خدا</p>

من چنین دانم که در دنیا و دین	افضل و اعلی توئی بعد از خدا
از تو شایسته ماهی مسکین تو	چشم دارد و مغفرت روز جزا
ای خدا خواهم ز تو حُب نبی	
ای نبی خواهم ز تو حُب خدا	
قصاید منقبتیه	
در عزای حضرت یدالشهدا خا مس آل عبا علیه علی جذ الصلوة سلام	
ییل اشکم چه بستر اندازد	نخل ماتم ثمر در اندازد
دل رهین دلاور شهی	که بروز و غا سر اندازد
خاصه در ترک از خونریزی	شور الله اکبر اندازد
تشنه کربلا امام حسین	که دمش آب خنجر اندازد
تشنه کامیکه موهب جو دش	نم خجالت بگوثر اندازد
تیغ لسان از آسمان سیرش	رخنه در چرخ چنبر اندازد
لمعه جوهه شجاعت او	رعشه در چشم اختر اندازد
سنگر مسند خلافت او	سربالین نگون سر اندازد
حاسد جاهش از تنگ نظری	طرح بیدادگر در اندازد

بر زمین طرح محشر اندازد	ق	ترک خون ریز چرخ در کیف
مریم از نسق چادر اندازد		بهر تابوت عمرت پاکش
ماکیان بمضیه زر اندازد	ق	مطبخ جودش ارد بهرے
همت او شناور اندازد	ق	گر بطوفان کربلا بمثل
کشتی نوح لنگر اندازد		بهر تاید آشنایانش
شور در عالم شر اندازد	ن	تخمی ریش جان شیرینش
نعره الحذر در اندازد	ن	گر بمیدان قتیل خنجر او
عود حسرت بجهنم اندازد		آسمان از شفق بهر که اش
مهره غم بشدر اندازد		نزد جان بازی و مصیبت او
طائر شوق شهپر اندازد		گر نگیرد بایه اش پرواز

ماه از ننگ نایب عفا

نقل مهرش بر در اندازد

و منقبت جناب حضرت غوث الاعظم علیه علی جدا الصلوٰۃ و السلام

نزد که غازه کشم بر رخ سخن بانی	ز فیض منقبت لغزشاه جیلانی
طراز لوحه بنمو عده سلمانی	بهار گلشن آمال انس و جانی

شهیکه بھر حصول سعادت بزمنش
 شهیکه از شرف ذات خویش میدارد
 نجسته گوهر بجاد کرد فیضش
 عروس معرفت عرش آستانه او
 بجو سرپرده نشیمن او
 گل ریاض نبوت چراغ خانه دین
 زالفعال صفای غبار درگاه او
 دم حصول مناصب مقدم فیضش
 قضا ز روز ازل پیشکار هست او
 باختصاص وجود حقیقت نمودش
 باشتمال ضمیر منیر حق بنیش
 خرد و مبر که عدل دشمنه غضبش
 بر آستانه عرفان پناه او شب روز
 که اجماع بحسن شاه اولیا که کند
 چو عضو شاه تعاضای بذل عام کند

جمای طالع کسری کند مگرسانی
 نقوش عرش هویدا ز چین پشانی
 مصائب دو جهان شر مسا آسانی
 جنای بسته فروشد باه کفانی
 سمند چرخ معلق زند بجلالی
 طلسم اعظم گنجینه خدادانی
 سرز که آب شود سر نه صنایعانی
 فلک بدوشش کشد خلعت رنجبانی
 قدر محاسبه بردوش میرسانی
 نیاز و نماز زند لافضای نولانی
 گرفت معرفت حق دلیل جدانی
 کند چو گرگ برو باه تینر دندانی
 فلک ز قرص که اکب بجای گردانی
 تصرفات نمایان بملک ربانی
 و بد دشمن خود امن ماسک ربانی

ز شرح خود تو شرمند ابر نیانی	ز ابر فیض تو صد چاک دامن دریا
ملک بجان بخرد شیوه پری خوانی	شود چو حکم تو ساری بطارم افلاک
بجوهر تو بود عرض نوع نهانی	بجنس انس وجود تو هست فصل قریب
خلیل گرسنه ماند بترک جهانی	و میکه سفره عام نوال تو بیند
حدیث معنی لا تقنطوا بشعوانی	به بزم دغظ بتعلیم اهل خوف و رجا
شود ولی همه آفاق گردی خوانی	رسد ز فیض تو حاصی بدرجۀ او داد
رساند تا بظلمت نفوذ شادمانی	زین مح تو شاگدای تو ماهر

قبول ساز کلاش که از نو آسبخی
بود که تازه کند استان خاقانی

ایضا و منقبت

قدسیان بر دین با میای تسلیم	گر کنم مدح شه ملک ولایت ترقیم
دلچشمینه او غیرت کلزار نعیم	قاج نورانی او آبروی هفت اقلیم
جوهر فرد محال است که گیرد تقسیم	نیست درو هر کسی همه فرد افراد
لمعه طور بود آیه معراج کلیم	عالم نور بود سایه غوث اعظم
نفوذ کیسوی او نافذ کسای تسنیم	از محله آبروی او جوهر تیغ مزینج

دَم تو صیف سرگیسے عنبر بولیش	روضه طبع معطر شود از نشر شمیم
در تلاوت که قرآن رخس جاذبه شوق	برد از یاد کسان منی لفظ ترخیم
عقل کل از اثر معنوی تقلیدش	ورق آموزد بستان رضا و تسلیم
در دو عالم چه شوم گر نشوم طالب او	حاصل از وی چکنم گر نکنم لطف عیم

مطلق تازه سراید بحضورت **هم**

که در روح تجرد همه در عظم ریمیم

مطلع ثانی

ایکه روی تو بود تازگی باغ نسیم	وی چکید از لب لعل تو زلال تسیم
بزمگاه تو بود واسطه قربت حق	رزمگاه تو بود زلزله عرش عظیم
از شکوه تو چگویم که زبانش سوز	عقل اول بر دنام تو گر بالعظیم
گسته و دام چو از بهر تو صیاد ازل	نسر طارطید از رشک تو چون بنص تقیم
زلف مشکین تو گرواشد از ام قضا	روضه طبع معطر شود از نشر شمیم
طبع دراک تو آینه انوار قدم	سینه پاک تو گنجینه اسرار قدیم
فقر از ذات تو وابسته الطاف جد	زهد از ورع تو شرمیده احسان قدیم
لب لعل تو گر انایه ترا ز لعل یمن	دم فیض تو سبک خیر ترا ز موج نسیم

ابر فیض تو اگر تر کنسد دامن او	مادر بحر نر زاید بجز اصداف عقیم
مخ گوی تو شها طر فند چشم میدارو	که بنوک قلمش خیل معانیست مقیم
گر کند شمشیر عدالت سیاست بجهان	داغ بر دل خور و از حبت درم طبع لیم
ببیل منزلت و قدر ترا در پرواز	طائر سدره کند سایه اخلاص عیم
بسکه غرقاب خجالت شدم از طول سخن	به که آهنگ عاس از کنم با تعظیم
تا بود گوهر یکتای ثنایت نایاب	تا بود لولوی شهوار عدیل تو حدیم

باد مداح تو خواص محیطیکه دران

گوهر فکر باید شرف از دوریتیم

ایضا در منقبت

دم ز حبت شاه جیلان میزغم	در دو عالم کوس عسرفان میزغم
ساغر مدح شبه عصیان گدازد	در حریم کعبه جان میزغم
میکنم وصف رخ نور انیش	آستین بر شمع ایوان میزغم
می سیرایم نغمه جمعیتش	طعنه بر زلف پریشان میزغم
مثل گل فاشاک فرش روضه اش	بر سر و دستار خاقان میزغم
میکنم مستی ز جام عشق او	خنده بر صهبای رهبان میزغم

و تماشاگاه رقص سملش
 گاه عرض جوهرا زنده اش
 نابود و ابسته نفسین او
 تا نگهدارم پیله جارد باو
 نفه جانوز اهل بزم او
 طره دستار وجد و حال او
 شرع میگوید که بانگ شطح او
 عشق میگوید که خاک کوی او
 ذوق میگوید نشید و غبط او
 نو بهار منکر او گوید که من
 شهسوار ذکر او گوید که من
 سرور آهنگ مدحت صبح و شام
 تا کنم مدح تو با خیل ملک
 تا من لطف تو گردید آشکار
 تا سگ کوی تو شد دلبند من

سنگها بر در غلطان میزنم
 چاک در پیلوی عمان میزنم
 صد گره بر رشته جان میزنم
 سکه بر همدار مرگان میزنم
 در ره تقلید انیان میزنم
 همچو گل بر فراق رضوان میزنم
 در جوار اهل ایمان میزنم
 بر حجبین ماه کنعان میزنم
 در سای اهل بطلان میزنم
 آتشی اندر خیابان میزنم
 دشنه بر شیر خندان میزنم
 بر فدا ز بام کیوان میزنم
 خنجر در گردن گردان میزنم
 خنده بر غمهای پنهان میزنم
 طعنه بر جاه سلیمان میزنم

تا شدم از خود فراموشان عشق	طبل غم بر بام نسیان میزنم
شعله عصیان سراپایم ببوخت	سر بکوه آتش افشان میزنم

ما هر مهرم نوای خون چکان	
در حضور غوث سبحان میزنم	

ایضا و منقبت	
--------------	--

خو اہم ار عشق مجازی دامن افشانی کنم	جان فدای حضرت محبوب سبحانی کنم
گر شعار مدحت محبوب سبحانی کنم	می نگذ گفتگو جائیکہ سبحانی کنم
بسکہ در رویامی وصلش کشید آرزوست	خواب در چشم مست و گھبانی کنم
من بعشق روی او صہبای ریحانی کشم	تا فروغ ستیش پیوندر روحانی کنم
دم زون در عشق پاکش کے جمال کس بود	منکہ مدحش میکنم صد شکر زوای کنم
حق مدحش کے شود از من سر موئی ادا	گر سببی ہر سر مو صد ثنا خوانی کنم
بر درش دارا سری دارد کہ فرمائش برم	خواہد کند بر بدر گاہش کہ در بانی کنم
چرخ و دن بہت گر اندیشد بر منہ لگہش	از دور و لعل شریا گو ہر افشانی کنم
منکہ جان باز م اگر دستم دہد بر پای او	نقد جان ایثار بر طرز پیشانی کنم
حرف چین جیبہ اش جز ز دل و جانست	من کجا پروای نفیس خاتمہ مانی کنم

منکه شید جبا غث عظم گشته ام	اگر شناسم خویش را ناز خدا وانی کنم
بر در تو کاسه گردانست همرا زارل پیش این آن مبادا کاسه گردانی کنم	
ایضا در منقبت	
نیست حرفی ز تو لای کان یاد مرا مایه صبر متاع دل و جان پاک بسوخت وار مانید زانده دل محزون را بسکه نقش رخ صافی تو در دل دارم تیره بخت من و آما کند شاه صفت شو بهادشت دلم بھر ثنای تو و لیک	دلنشین است لای شه بند او مرا الفت طوف مزار شه بند او مرا بند الحمد که اسامی تو شد یاد مرا چون خوش آید رقم مانی و بھر او مرا عشق گیسوی تو سر گشته و برباد مرا اتفاقیت که در مدح تو افتاد مرا <small>ای اتفاق بدیدید نویسی</small>
قصاید جدید	
قصیده در مدح شهنشاه جمجاه و کن حضرت بندگان عالی متعالی آصفجاه نظام الملک نظام الدوله میر محبوب علیخان بهادر فتح جنگ جی سی لیس ای خلد الله ملکه و سلطنته	
چکند لعل لبش پر شش بیابانی جا	موج دریا نشو و هم سفر یک روان

<p> و لعل لبست مگر بگذر جذبه عشق چه عزیزست غم عشق که در مصروف چقدر ناز که از من گله سامان گردد طائر شوق مرا بال و پیر از جذب است خلق گوید که جهان جلوده گویانست وقت آنست که در پیکرم از خوش صفا وقت آنست که از پیچ و خم طره یار وقت آنست که گر خط ملاحظت افتد وقت آنست که از معدن فکر همسر </p>	<p> که بر نقش قدم موج سربست نهان شوق در دل فتد از مویه پیر کنگان سینۀ را اگر نکشایم پی تیر مژگان چه خطر زانکه ز پرواز ندارد سامان من بر رنگ بحیرت که چه باشد الوان کوس اقبال سکندر زند آئینه جان کار مشکل همه بر خویش نمایم آسان نمک مجلس اعیان شوم از طرز بیان گوهر مدح بهوغات پذیر و خاقان </p>
---	---

مطلع ثانیه

<p> از هواداری اقبال خدیو گیهان آنکه از رایت عدلشن سبحان قایم شد آنکه در معرکه آتش تن بزبونی بدید آنکه شد قصه شیر افکنیش ضرب مثل شهر یار که در آئین جهان سلطانی </p>	<p> چمن و هرنزار و غم آسید خزان اعتدالیکه بود خیر امور و جهان اگر این ترک فلک تن ندید بهر امان آنکه شد خسته ز سپهر جنگیش شیر زیان خود قضایا بسته بامضای خدایش جهان </p>
--	---

آن توئی خسرو جم حشمت کیوان پایه	وان توئی سرور فرخنده بر عین نشان
از تو آید که کنی عازر صعب انگاری	از تو آید که کنی کار بمشکل آسان
دم تیغ تو صفا پس ز چو موج دریا	نوک کلک تو کهر ریز چو ابر نیسان
از غم جو تو سر سبزی کشت امید	وز کف را تو پامالے ابر نیسان
سر بدستور رضای تو بهند خسرو کی	دل بهمشور ولای تو دهم قیصر و خان
ما زه در عهد تو آواز ه اسکندر زجم	زنده در عصر تو شورامه قبال کیان
جان شیرین مگس شور نوال تو بود	دل سیم بوس فکر تو دار و بجهان

مطلع ثالث

گر شود تیغ تو بر گردن مرخ روان	چرخ گردان چکند گر نشود سنگ فشان
بسکه شد منجمد از سر و مهر گردون	خون اعدای تو مشکل که دو و دشریان
چو کند ناز بچو نگر می تو ترک فلک	کیست خصمت که کند یکسر بنجو گرمی جان
بیت ابروی تو در مطلع موز و تیش	انتخابی ست ز مجموعه لطف یزدان
خسرو از شرف زمره مدحت است	که بود نغمه من عدم تار رگ جان
از ثنا گستری دولت پاینده تو	کوس ستادی خود منیر غم اندر دوران
عرفی دهرم و گفتار مرا ساده گیر	طالب عصرم و بهنجام را سهل بدان

گوهر نطق مرا همچو سلیمان از مور خانه زاد کهن و فدوی شاه کنم هر اکنون بکوش که و حضرت شاه تا ز پرکار قضا دایره چرخ بود	گر پذیر می بی ایثار تو باشد شبان اینقدر بس که بنام بهین نام نشان خارج آهنگ بود ز مرز طول بیان گردش آموز هیولای نقوش اکوان
باد بر طبق رضا جوئی تو گردش چرخ باد ائیکه بود گردش گوی از چوگان	
قصیده بتقریب تقرر نواب سبط العیجاب قارا لامر ابداد بر منصب حلبیله وزارت کن	
تا شدم با سرگیوی کسی قصه طراز پنبه کوشش من از ساز سر پرده کسیت گر گشتم با ده پرچم میخانه دل یا رب این چسبیت خم و پیچ نیازم آخر موسی نطقم و در مصر سخن خامه من دم تسخیر غزالان معانی ز خیال حرف حرف دهنم طعنه زند بر کوثر	گشته هر شته من سلسله عمر دراز که بگو شتم ز بر جز سخن او آواز نشسته زایل شود از جام شراب شیراز گر نباشد ز من بے خبر و ضاع نواز جلوه نیست که از عشوه نواز و مساز کهر بای دلم از کاه رباید انداز لفظ لفظ سختم فراق ز نذر عجاز

اضطراب نصم آئینه دار رخ کیست
 هدم زخمه تار سختم نیست عجب
 چشم بد و رچه پیچیده نوائی دارم
 گل نورسته بو خنده افسرده من
 مرهم ریش و لم عینک چشم محمود
 شورنا هیده بود زمرنه تار و لم
 فکر عرفی اثر نطق پریشان نیست
 بسکه با خویش سر برگ نشاطی دارم
 مژده اینست که اینک تمنای جهان
 یعنی از نغمه تجدد وزارت یکین
 آسمان مرتبه نواب و قارالامرا
 لمعه گوهر خشنده کان فاروق

که بود پیکر خورشید از ان وقفه از
 که شود زهره باهنگ نوایم و سا
 که بدورش نرسد سلسله زلف در
 دل وارسته من محرم یک قافله راز
 ساز و برگ قلم مروجه حنبلان ایاز
 جام جمشید بود در نظرم لعبت باز
 گرچه از هندی و اوانا ز کند بر شیر
 قرعه فال زند بر رخ من مژده راز
 بر رخ اهل زمین باب مسرت شده باز
 گوش عالم شده نغم البدل پرده ساز
 آصف عهد و ارسطو دم و شاپور نواز
 قره العین وزیر شمع معراج طراز

مطلع ثانیه

ایکه در خیمه توفیق عده و طعمه باز
 بنده حلقه بگوش تو عتیق و آزاد

داله سر و قد و قاست و لجوی تواناز
 چاکر خرقه بدوش تو و قار و اعزاز

<p>شعله فکرت اگر می فطنت هدم طالع اوج تو چون بال هوا در رفت چار سمت از پی تعظیم تو وقف تسلیم صف بصف رو برو مسند تو اهل کمال من گویم که باندازه افزایش قدر بلکه بر صدر وزارت پی تسخیر جهان بسکه درگاه خدا من امید ورجاست تا کند خاتمه من سرزنش معنی و لفظ</p>	<p>نعمه قدر ترا پرده کمنت و مساز بلبل قدر تو چون فکرت را در پرواز شش جیت از پی تکریم تو محو تک و تراز جوق و رجوق به پیش تو دل اهل نیاز یافتی خلعت این منصب با زینت مساز گشتی از مصلحت حضرت یحیی چون ممتاز ماهر اینک بدعا کنی و هرزه متراز تا دگر غنسه آن درس حقیقت بمجاز</p>
<p>داور سایه کلک تو بود بال هما غمزه اش فلک عربده جو قصه طراز</p>	
<p>جلوه اش تانمانه بستر اندازد شرارند و ز آه آتشبار می سر جو شش تلخ کامی من کین فلک دشمن سست و برنام</p>	<p>در مدح جناب نواب عظیم جابه با در غفران مآب بخت من خواب از سر اندازد حله بر سمندر اندازد زهر در کام شکر اندازد هر زمان فال دگر اندازد</p>

که ز خاور بر دبه با خسترم
 دل بدست آورد بدستانم
 تکیه سازم چو بر داریش
 بان چنین ست کار او ز همه
 و در هر که آر میدش جان
 پای زاهد باید از غزلت
 که بچنگ زرش فریب دبا
 هیچ خاری زیانه بر گیرد
 گو کهن هر چه سی کند دوران
 بشود گشت عبدالت خو
 خسر و دهر و داور دوران
 اسدالدوله آنکه بهیت او
 صولتش حمله آرد اربلک
 فتد از چرخ خوشه پر دین
 تیغ طراز او بجلوه ناز

رخت من که بخاور اندازد
 خواهدم تا ز پا در اندازد
 بالش آسا به بستر اندازد
 نه همین کار من بر اندازد
 باد طول امل در اندازد
 دام از زلف و لب بر اندازد
 که بچنگ و بزم مر اندازد
 که نه در چشم دل در اندازد
 تا کجا سنگ بر سر اندازد
 مژگونش بکیفر اندازد
 که بجاهش جهان سر اندازد
 زهره شیر صفدر اندازد
 رخنه در سپرخ چنبر اندازد
 که بستم تگاور اندازد
 برقع از روی خود گر اندازد

خنده بر نور مهر و ماه زند
 رسم آید چو در صف زرش
 در صف اهل رزم روز و فا
 حمده انگیز نغمه انگیز
 بر کشاید چو درج خلق عظیم
 آفتاب از شفق به انجمنش
 چیت دانی که خور ز مهر دما ق
 بهر دفع گزند چشم بدش
 داورا خامه ام بدست تو
 کن نظر بر ز مردین تسلیم
 شاه طبع من ز بس خوبه
 با چنین فرخی بود صد حیف
 ماه را نیک برسم اهل دعا
 آسمان دما ترعه فال
 دشمن را زمانه در تاخیر

خاک بر آب گوهر اندازد
 گز نه تن در و بد اندازد
 طرح آو نیز شمع گراندازد
 خنجر اندازد خنجر اندازد
 چاک و حبیب عنبر اندازد
 می گلگون با غر اندازد
 در جهان پر تو در اندازد
 آسمان سیکل زرا اندازد
 بر ورق مشک و عنبر اندازد
 تاجه بر بیم گوهر اندازد
 از فلک عشوه با بر اندازد
 که شهم از نظر در اندازد
 در سخن طرح دیگر اندازد
 بر مقاصد برابر اندازد
 تا بد کار ما بر اندازد

کار امروزه آتش نهند و آ

زان بفرودای محشر اندازد

قصیده در مدح جناب نواب عظیم جابه‌دار سردار الدوله
(در صنعت عاطفه)

عادل و دار و مدار صلحا

همه ورد و بحر و در و در مسا

کلک آسوده مال سُدا

کرداد ادا طالع او کار مسا

همرو و همرو و همگام هوا

صدر او محرم احرام دُعا

واصل او گهر سلک دُعا

سکه و هم او دام بُها

در او در سکه ماه و سُها

عهد او دار و مدار کمال

اسم او صدر و دام حکم

اسد الدوله مدار امارا

علم اکرم او در عالم

مدح او راه بس سطر و بد

هر مراد دل او حاصل او

همدم روح ملک او هم او

دل او مصدِر او برادر کمال

حاصل او دُر آمال مرام

لمعه صارم او لمعه هم

سرا و مطرح اطوار سُدا

عهد او مورد اسرار حکم

رسم او سالک راه ادراک

سعد عادل او محو ادا گردا و صدر صد و رکلا در سر مهلکه روح اعدا طره کامله آه رسا گردا و روح حسود و عدا حسد در گه او را ماوا ماه سر مطلع مهر و ولا	همسر موکر اورگت گل هر که دار و سر مدح مدح حمله معرکه او آرد حاصل عمر عدو مدح طمع دامن و دود و مور و مار لحد و گور مسلم گرد و دار دآماده و گری مطلع مدح
---	--

مطلع دوم

سدا اهل دول ماه و لا کار عالم در او کرده روا حسد لغت او طور و سها آمر و عامر و صدر اُمر حاصل دوحه کایم همه ما بتر محمد و اساسین لها مصدق سلم کلام و الا	سدا اهل دول مهلا مورد اهل دول در گه او شهادت محمد و دوا و عالم و عامل و مرد صالح عمده اهل دول مد و حم حاصل الامر و دل او دارد مورد علم دل الطهر او
---	--

<p>همه بند در دُعا سیر او را ند و هر دو سرا دل مدوح صمد گرد و او طره کام و مرام او را عمره کَمَلَهَا طَوْلَهَا مدح او گو که عطا کرد اما</p>	<p>مدوح سگالد هر کس داد الله و محمد ماهر سرمد حاصل او گرد و سور عطر آمال معطر داراد صدره دَامَ تَحْلُ الْأَسْرَارِ کلک را حوصله حور و ملک</p>
<p>طره مهر معطر داراد کاکل سطر عروس املا</p>	
<p>در مدح جناب نواب خاخنایان بهادر</p>	
<p>قطره ام پهلوی بهستان میزنم صد گره بر رشته جان میزنم شبنم آتش بدوران میزنم بر فراز چرخ جولان میزنم می بکام آب حیوان میزنم تیش چون فرزاد بر جان میزنم</p>	<p>یل اشکم تن بطونان میزنم سوزن مرثگان کند تیار وین از دم گرم و لب سرد می که هست بهر عرض جوه را زنده ام زنده جاویدم از نیض سخن در تراش معنی شیرین ادا</p>

دستگاه ساز و برگ معنی ام
 در نهادم آتش از طبع منت
 مارف دستا نسرای معنی ام
 از سویدا تا سواد می یافتم
 خاطر مائیت گیتی نیست
 از فروغ جوهر عرض بیان
 مانندانی ساز کلام بی نوبت
 گل بجای سنگ از پاس ادب
 عالمی دار و سر و سامان من
 سینه را بی یوسفستان رخس
 بهم تقلید دل صد پاره
 سیکشن در شب مه می کنم
 لحن داودی کند و مسایم
 از فی کلام که ساز بخدی است
 کر پڑ و بی با عیش فیروزیم

گر چه جان و دل بجانان میزنم
 طعنه بر آور پرستان میزنم
 می سزد و گراف عرفان میزنم
 خنده بر طفل و بستان میزنم
 جام جسم بر کوه نیان میزنم
 صیقلی بر مهر تابان میزنم
 دست رد بر خود و دوران میزنم
 بر دل دیوانه پنهان میزنم
 دم ز ترک ساز و سامان میزنم
 در لبها پس پیکر کنعان میزنم
 چاک و جیب و گریبان میزنم
 باوه در فصل بهار ان میزنم
 تا نواهای پریشان میزنم
 دشنه بر تشهیر سلمان میزنم
 در جواش نغمه زینان میزنم

محو توصیف جنابی گشته ام تا کشیدم سر نه اخلاص او	کز ولایش دم به برهان میزغم خنده بر کج صفا مان میزغم
مطلع ثانے	
بانگ مدح فاخنانان میزغم در نهادش نیس چیز خضر صفا گشته ام اندازه دین صولتش لا اله شاد ابد علم و حکمتش در فصاحت لطق او گوید که من تا شود وابسته تزیین او تا نه در راه ولایش دم زند طائر طوبی کند مسازیم	عند یسم فالستان میزغم دل بھرش میزغم مان میزغم طعنه بر سام زریان میزغم بر سر قبطراط و لقمان میزغم دوش همتائی بسجنان میزغم سکه بر رنگینی کان میزغم چاکلی بر خنک دوران میزغم تا بطر ز خاص دستان میزغم
ماهرم چون مهر در ملک سخن کوس ستادی نمایان میزغم	نظر العالی
قصیده بتقریب جلوس میمنت نالوس حضور لوز حضرت بند کالفا متقا بحجم فکر لبند دم چو کرد پست مرا کره کشائی من کرد عقل عقده کش	

صلاح ترک سکون داد طبع مخروم
 حکم آنکه ز سیر و استمعه بایم
 ز باریابی آن نهمین رشک بهشت
 بچار سمت کشادم نظر ز غایت شوق
 هوای باغ جنان و فضای نهر روان
 عجیب و محل بود رشک قصر ارم
 ز نزهت چمنستان روح پروران
 فرزد و نور نظر عکس جلوه ز کس
 بچار سوی چمن کلبه لاله جوشن
 ز استماع نوا سنجی و سماع طیور
 ز عنده لب چمن زاد کردم استغناء
 هنوز ز یخبری تا کنون ندانستی
 قرار یافتن جستن جلوس سلطانی
 نظام و ناظم اورنگ شاه صفی
 چنان ناز و لذت کس سپهر بلند

که تا سیر و سیاحت شود و هوای کجا
 کشید طالعسم آنجا که بود و دام
 دل مکدر من شد درین عشرتها
 که بیکلام همین است جنت الماوا
 دوا می جان حزین بود متفق یکجا
 که پیش او بود این قصر چرخ کهنه
 چمن چمن سرست شکفت خاطر با
 نمود و سرهی سیر عالم بالا
 ترانه سنج و بشاشت کنان و نعمه سرا
 در هزار بستر بروی من شد و ا
 که محو تنهت کیستی تو گفت خوشا
 بگوش تو نرسید این نوید عشرت را
 که هست سایه پروردگار بی همتا
 که هست رایت او چتر بهمن و دارا
 که هست شوکت فغفور رادرش ادا

اگر ز موه جو دشمنی نه بردارد
 ز طبع روشن و سیامی طو منظر او
 فروغ دیده بینش ضیای چشم خرد
 دو چیز بهر شهمنشه عطیه از لی است
 ز بیم خشک لبی در پناه او آید
 پی نثار نشاط و سماع تهنیتش
 چو حرف جشن جلوس شهم گو شهم خورد
 شدم ز جوش عقیدت چو دامن دولت
 چو شد مشاهد احتشام و در باش
 بفرستیکه بیا نش نعتی اند شد
 رقم ز خامه عنبر نشان خود فی الحال

شتریک سوده الماس گرد و آب بقا
 بجاست خوا منش از رشک مهر ماه و سها
 مه سپهر کرم آفتاب چرخ عطا
 یکی رعایت خلق و دیگر رضای خدا
 زند چو لاف غم جو دامن دریا
 می اصول بچنگ است گنبد خضرا
 زبان بشکره استماع شد گویا
 باستانه گردون نشان جبین فرسا
 چو شد معاینه محفل سرور آرا
 بعشتریکه بود ترک شرح او او لا
 بهنیت غزلی تازه ختم انشا

عزل

نگه ز آینه کاری کاخ حیرت ز
 حریم روضه تو روکش ارم باشد
 سزد که قصر تو تا بدرخ از ضیای فلک

اگر فیه لذت و لطف نگاه باز یها
 که هست مرکز صد لولیان حور لقا
 که هست کو کبه اش آبروی طو و سها

شکوه و سلطوت دارالاماره شاهی
 بفضل خالق کونین و مالک دین
 فلک بکام تو باد و زمانه رام تو باد
 دم جلوس تو بالای تخت موروثی
 ز انبساط جلوس بهار مانوست
 قصیده ام به شایسته فریدون فر
 بتازگی نهال بیان منم نازم
 پی مشایده رفرشاد سخنم
 مکرزوات تو باشدم امید تو
 شتاب کن بدعا **هـ** اختصار طلب
 همیشه در چمن و هر تابا گوشید
 ز دست بردمبا از نهیب معدلت

نوید فتح رساند بکمان سما
 خجسته باد ترا این جلوس و هر آرا
 بود بعهد تو گردشنگ کردش دنیا
 شده بلند ز انجسم صدای صل علی
 نهال گشته نهال امید شاه و گدا
 هزار شکر که پذیرفت صورت ادا
 اگر چه یافته از سبیل نشود نما
 دل رمیده بحشمت بان کنداوا
 که از قبولی عز و افتخار مرا
 که نیست طول کلامی طریق اهل صفا
 سرود قمری نالان و بلبل شیدا
 چو شانه دستک گل مباد چاک قبا

قطعات

قطعه در مدح نواب مختار الملک بهادر مرحوم سی لری

ای ضیای سپهر عزت و جاه عالم انس و زباد اختر تو

از تو بر خاندان شرف است
چون ننازم بتو که می دادم
بسکه شام و پگاه اهل نظر
صید و لہاسے عالمی کردن
خشم تو با کسے زیان نہ دہ
نخل طوس بے بخاک می غلطہ
سید ہ از نسیم خلد پیام
جاودان ہش با طرب کہ دم
خندہ بر پیر چرخ زن کہ کنون
ایکے نازش کند اہل جہان
قایل نکستہ و انیت چو منم
نقشہاے خیال رنگینم
قدردان تو باد ایزد و بس

ق

بسکہ عالی منتاد گوہر تو
نیست کس مثل تو برابر تو
حلقہ ہاے زنند بر در تو
صید ماہی ست بیگمان بر تو
گلکشان ست طرفہ آور تو
جلوہ آراستہ تا صنوبر تو
طرہ کا کل معنبر تو
ہست اقبال چشم بر در تو
شاہد مدعا ہست در بر تو
بر کمالات ہوشن بر در تو
در خفاے تو ہم برابر تو
نفرستم مگر بمنظر تو
کہ بودت در شعر من بر تو

قطعہ بتقریب استماع شیر افکنی حضور پر نور حضرت
بندگان عالی متعالی مدظلہ العالی

تو کام اہل جہان جہان بکام تو باد بزم چرخ بود تاکہ احتشام نجوم	لیکن ختم شہامت شہا بنام تو باد بلند در دو جہان کوس احتشام تو باد
ایضاً بتقریب عبیدالضحی	
فرخ نوای تہنیت دلکشای عید تا انقلاب ابلق شام و سحر بود	در حق دشمنان تو اللہ اکبر ست رام تو باد کاو زمین زین چہ بہتر ست
قطعہ تاریخ نکاح حضرت اخوی صاحب مولانا مولوی سید حافظ محمد عبدالواسع خان بہادر مدظلہ	
إِذْ حَصَلَ الْخُطْبَةُ مِنْ قَضِيلِهِ خُضْتُ مِنَ الْهَاتِفِ بِالْفَرْحَةِ	لِلْآخِي الْأَشْرَفِ ذُو الْمَكْرَمَةِ قَالَ بِهِ اقْتَرَبَ الْمَيْسِرَةِ
رباعی نعتیہ و صنعتی عاظمہ	
سالارِ ائم سرورِ سیرِ لولاک آدم ہمہ را اول و او اول او	گردِ زہ او سرِ مہ اہل ادراک راسِ الاسلام و سرورِ محمد و سہاک
مشنویات	
مشنوی اول موسوم بہ نغمہ سخن باز بر آئم کہ ز نیر وے کلک اگوہر نایاب در آرم بسک	

باز بر آنم که ز فکر بلند
 باز بر آنم که بتقلید یار
 باز بر آنم که کشایم نفس
 باز بر آنم که برنگین مختال
 از سر اندیشه حسن خطاب
 چیت سخن پروری و شاعری
 چیت سخن مایه کار آگه
 چیت سخن جوهر عرض کمال
 چیت سخن مایه عیش و نشاط
 ولوله در جان نشاط از سخن
 قافله در قافله نقش و نگار
 مست می لعل و حریف الست
 نازگی باغ ارم نام اوست
 چاشنی شور ز بانها سخن
 شذر سخن نام نکویان بلند

خیل معانی کشم اندر کسند
 بر ورق نامه به بندم نگار
 طائر طوبی کنم اندر قفس
 لاله و گل را بد هم خاکمال
 باز بر آنم که کشایم نقاب
 سحر حلال و هنر سامری
 گلشن سرشار هزار آگه
 آئینه دار رخ جاده و جلال
 روشنی انجمن انبساط
 غلغله در خیل و رباط از سخن
 مرحله در مرحله جوش بهار
 رند می آشام و صبوحی بدست
 دلدهی ویر و حرم کام اوست
 روشنی خلوت جاها سخن
 شذر سخن پایه شان از جند

در دل گلزار ارم ریشه اش
 نیست شکفتی که آب سخن
 نور سحر جلوه اورنگ او
 نشسته سستی جانها هم اوست
 نبض کثای رگ فکر مستیم
 منگنه بکسار ورق ناگزیر
 گرد و ازین شیوه شیرین کند
 خامه من در روش ارجبند
 در روش خاصه ایم سخن
 در سختم طالع اسکندریت
 در سخن استاد همانا منم
 زخمه نه بر تار جگر میزنم
 ازنی کلام و جهان پر صد است
 تا نکند غازه ز خون جگر
 پیکرش را خامه مانی کشد

بر رگ صحرای جنون تیشه اش
 بشکند از خاک شهیدان سخن
 خون شفق ماستی رنگ او
 همدرد و مسازن فان عالم اوست
 نیست بجز جوهر طبع سلیم
 میکنم از خامه روان جوی شیر
 شیون فریاد و جنونش در چند
 می نگیرد حبش ناسودمند
 عام کنم شور نوای کهن
 نال قلم ریشه بال پر است
 مانی و بهزاد همانا منم
 قال دم مرغ سحر میزنم
 رشح قلم قطره قلزم ناست
 شاید نطقم نشود جلوه گر
 بر منطبق یوسف ثانی کشد

دیده او گر مژه بر هم زد از رسم معنی مینو سرشت گر صفت عارض گلگون کنم نامه تعلید نظامی ست این ناظم نظمیکه نظامی بود	کی فلک از عشو خود دم زند نازه کشم بر رخ این بهشت سامعه را موج شفق گون کنم سرورق نظم گرامی ست این پیرو آن ماهر نامی بود
---	--

گر چه درین دایره مهر و ماه ماه سرم و مهر ندانم ز حیا

انتخاب ثنوی دوم موسوم به منظر نامه و ملقب بکاشانه

بسم الله الرحمن الرحيم

بنامیکه نامی کند نامه را فرازنده اهل بیت رنگ تجلی مهر حقایق از دست ز خلوت گریبان بزم شهود که انجم پرستان آذر نفس سپهر از بهجوم مه و اخترش	گرامی کند نقش سر نامه را نوازنده رعد چون کوه جنگ ترقی ماه و قایق از دست ز شمع ولایش برآند دود بدل داغ مهرش بسوزد لب سراپوده زرافشان بر درش
--	---

زمین از عروسان فصل بهار	گنجد در جهان رنگ او آبشار
نظر تازه روز تا شام او	بهر سرمه جز از تجلا او
ز نیروی خود آنبریده بهم	بهار و خزان چون وجود و عدم
چو شد کار ایجا و عالم تمام	قضا شد بمقدور خیر الانام
که تا فازه بر روی عرفان کشد	نقاب از رخ دین دایمان کشد

در لغت گوید

شبه لامکان تاز عرش آستان	مشرق کن وضع کون مکان
رسول و عالم شفیع الامم	تجلی نور حدوث و قدم
بنامش چو طغرای ملت شد	مسبح نغمه رسالت شده
دور بهر رب گوهر تاج او	مکان لامکان عرش معراج او
چو بگذشت از آسمان پایش	سرانداخت بر پای او سایه اش
نبوت کمر بسته بر درش	رسالت بر او خواجه و فرمان برش
بشارت ده بوستان جنان	خبر آواز گوشت لامکان
یم فیض او بر ره دین سبیل	ز لب شنگانش یک سبیل
تولای او اصل ایمان بود	تبرای او وصل نقصان بود

تولا سے او میں ایمان ما	شود الفتن روز سے جان ما
نیارم نفس حسد دم پنجبتن	که تا روح گیرد سکونت به تن
بر اصحاب داز و اج و اخفا و او	خدا یا بر آل و براد لاد او
بهین تا بقدر سے یوم القیام	رسان تحفه بهترین سلام

و معراج کوید

چو جدستان دلکش و دلفروز	شبى چون صبح و مسالى پوز
بیاضش ز بیضای عرش عظیم	سوادش ز خال بتان نعیم
سُوخو اگه شد شره دوسرا	شده کام بخش عشا و عشا
بستی نگه داشت هشارش	سُخو ا بکيه بد عین بیدارش
که تا لامکان پیکشاید خلیل	درین عرصه شد امر رب جلیل
بهمراهی مرکب منتخب	شد آماده جبریل بھر عرب
مصفاتر از ماه کامل سمش	بر اقی که مانا به پر دین دوش
مشف شد از روضه محترم	چو روح الامین زد به بطمی قدم
از ان حال سر بسته آگاه کرد	بنی را هواخواه در گاه کرد
ز بطی روان شد سو آسمان	شه شهسوار بر اق حنان

چو اشهب باقصای فرحت رسید
 شده شاه گیتی دران ترکناز
 از انجا بس دره عنان تافته
 ز سدره گرش و ز رفرف گرش
 ز خلد و ز وزخ مرورش فتاد
 ز کوثر وضو کرد آن سرفراز
 ز عرش و ز وادی قدسی نشان
 حجابیکه وحدت دران پرده
 فضائی پراز جلوه یار وید
 بنیامو غش طرز را زو نیاز
 ز شرع و ز عرفان خفی و جلے
 چو رنگ دوئی تاخت از در میان
 تو گوئی دران روضه محترم
 پیر نیز ماهی سر ز طول کلام
 مبادا نقیض شریعت شوی

بیکدم باقصای اقصی کشید
 با نبوه پیشینان سرفراز
 سکو تنگ قدسیان یافته
 طبقهای هفت آسمان در نوشت
 از ان راه نادر عبورش فتاد
 که تا سجده شکر ریز و بناز
 نظر دوخت بر صفی لامکان
 نقابیکه کثرت از ان شرمسار
 نه خود را و دران تاب گفتار وید
 دران مرحله عاشق بے نیاز
 شده بهره در شاد معنوی
 سحر بر زده جلوه بی نشان
 شکفته بهار حدوث و قدم
 ز بانست چو تیغ ست کن و نیم
 منافی راه طریقت شوی

عجب نیست که نکست چنان کسی	هند زین چمن بوره دین غسی
همان به که اندیشه زین رگبذر	شود پیش حق بهر خود گدیه گر

در مناجات بدرگاه قاضی الحاجات گوید

خدا یا بسوزیکه در جان من	نوری که در دین و ایمان من
بناوی بیشاق روز ازل	که در امر و نهیت نور زم خلل
بیگ لحظه از تو جدا نیستم	زیاد تو یکدم رها نیستم
بفکر تو مستم بذکر تو مست	رگ و ریشتم سوی تو محو جبت
بسو دایمان و لای تو ام	بصحبایان و فاسق تو ام
نه آور پرستم نه کافر پرست	تویی تا دور و بنده قادر پرست
چه بر خیزد از دست عصیان من	چه انگیزد از پاس طغیان من
کریمی و لطف تو باشد کریم	نگهدارم از جور نفس رجیم
چه گویم ز فرسودگی مای جان	که در سینه ام دل و بال گران
همه روز در هیچ و تا بم چو مار	همه لیل در یاد خواهم نزار
درینا که این نفس خود رای من	کمر بسته بر جور و ایذای من
دل داغ غم سید در مرغ	که آتش بجان پرورم چو شعله

ابی بر تو مارا حواله نمود چو در دین و دنیا توئی یار من ز دنیا مرا عقل و عرفان بی اگر راست پرسی چه دنیا چه دین ره عقل غریب و ریج نیست خوش آن حال عارف که در بزم جان چو بستر ازین دار فانی رلود سخناری میفکن ز کردار من ز عقبی مرادین و ایمان بی بیک قول سعدی گزشتم ازین بر عارفان خبر خدا هیچ نیست کشد ذوق مستی جاودان	
--	--

ساقی نامہ

بیا ساقی از می نویدی رسان بیا ساز کن ساز میخانه را ز پر ویز گوی و ز بهرام گوی فشان جرعه بر نام پیشینیان بستی نشین و مستان گرای بدہ ساعنہ لعل غناب رنگ ز بستان دریدہ ست پہلو دی ز موج هوای نسیم و شمال بگو شتم ز عشرت نشیدی رسان بدل باز کن ذوق مستانہ را ز نقل و می و شیشہ و جام گوی بکش بادہ بر یاد صہبا کسان ز میامی می تاب مینو فرای برافروزہ سنگامہ ہوش و ہنگ بکن در ہوا تیر باران مے ز جوش فضای نخیل و جبال	
---	--

بدل سوز زخم نهان تازه شد
 چنان غواهم ایدل نشین یار من
 بُتی را به بزم نشاط آوری
 دمی زیب نو بزم جنانانه را
 خوش آن می که گیرم زدست نگار
 تو گوئی بُتان را وفا بیش نیست
 چو سازی بسوزم بسوزم چرا
 ندی ارخواسته کنم رنگ را
 خرابا تیان را به بزم آورم
 ز ظاهری پرستان مرا باک نیست
 چو غرق غم رجمم چون نخال
 می که به وصل سرشت من است
 می که بود ستیش جاودان
 نه آن می که زندان گم کرده راه
 نه آن می که تابش دمی بیش نیست

بجان داغ عشق بتان تازه شد
 که باشی وفادار و عنس خواری
 پری پیکری بر بساط آوری
 دو چندان کنی ذوق مستانه را
 خوش آن می که نوشتم بروی بهار
 ز هجران خود این ماجرا بیش نیست
 غم لیل و تنویش روزم چرا
 دهم تازگی عقل و فرهنگ را
 مناجاتیان را به رزم آورم
 دلم تیره و عقل سفاک نیست
 خورم خاصه آن می که آمد حلال
 صفائی ده عقل زشت من است
 باندازه عقل گیرد عنان
 بستی نمایند حال تباه
 نه آن می که آتش نمی بیش نیست

<p>دشمن را چو پرسی دم حد تست بخوایم که در بزم ارباب حال ز دلدادگان غنا جوق جوق چو غوغایان حسریم وصال</p>	<p>دشمن را چو پرسی دم حد تست بخوایم که در بزم ارباب حال ز دلدادگان غنا جوق جوق چو غوغایان حسریم وصال</p>
<p>مطبوعه</p>	
<p>بیار ای چنگ و بسوزم باز تو از نغمه جان در نکیا دمی نویدی به محنت گزاران بزن کهن جان عشاق محو و تلف نشیدی بکشن باز آدل نواز سماعیکه دل را دهد و جد حال که مازان صدا بنجو دانیم و مست که آخر فتد با سرافیل کار نشاطی پئے روزگار ان رسید بروی چمن فرش فیروزه کار</p>	<p>معنی بیا و بسوزم باز نه زهره لبی نه نکیا دمی نشیدی بروی بهاران بزن ز چنگ و رباب و نی و عود و دف نموده سماع تو در دل نواز سماعیکه آمد بذهیب حلال صدائی بکشن چون صدای آلت بکش صور صور سرافیل وار بگلزار فصل بهاران رسید زمین گسترانیده از سبزه زار</p>

بگاشن نضای بهار نوی ست	بساغر صفای می خسروی ست
چو مطرب شوی من شوم قصه خوان	فونی دم بهر خواب گران
ز افسانه بل بے بهاستنوی	که بخشد سخن را لباس نوی

آغاز داستان

بیاساقی تازه کار و خیال	بده جام رنگین در آغاز حال
که پیش تو سرداستانی کنم	مصفا ترا ز من بیانی کنم
شنیدم که سر ماندی رشک جم	بلک مین داشت خیل و حشم
فزون تر ز حد حشمت و مال داشت	برون از حد دیال و گوپال داشت
توان گفتش رشک مهر سنیر	که بودش وزیری عطار و نظیر
جهان پر ز عدل خداین ز گنج	سراز منکر خالی دل از خوف و رنج
قضا بر سرش چتر شاهنشاهی	قد برورش فرّ ظل الهی
سک ریزه خویش سمانیزه دار	ثرنی پای پوشش ثریا بنشار
ظفر بکه او را بهر گام بود	منظر شهرش در جهان نام بود

اشعار و عایه

که بادا معین تو در کار زار	قضا بر من و تد بر بریار
----------------------------	-------------------------

بود تازموشنگ و جمشید یاد	جهان از تیغ تو تاسید باد
کشد دشمن از نام تو سوز و آه	شود روشن از روی تو مهر ماه
بعهد تو وضع جهان تازه باد	بدور تو طهر ز زمان تازه باد
مه و مهر روشن شود بدورت	فلک پنج نوبت زند بدورت
کند سایه ات اطلس تابناک	بود مایه ات لطف یزدان پاک

اشعار رزمیه

بد ساقی آن می که زور آورست	نذاخم که سر دایچه خیر و شرست
می کو بطبعم و ساقی دهد	سر جنگ زور آزمائی دهد
به تیاری جنگ شد حکم شاه	شد آراسته شکر و قلب گاه
ز صفیان و تاتار و سقلاط روم	طلب کرد شکر ز هر فرد بوم
جنیت جهانان خارا شکاف	تهو ر نمایان روز مصاف
همه گام فرسوده کوه و دشت	باقضای عالم همه کرده گشت
یلانیکه بودند در چار سو	رسیدند حسب طلب کام جو
زخو و زخمتان تیر کردند	کشیدند انبار تابن بلند
شد آماده فیلان جنگی هزار	برون از عدد و اشتر را هزار

ز اسپان تازی حسابی نبود
 سوار و پیاده صف آرستند
 ز انبوهی لشکر نادار
 بھر جا که فوج طفس موج شد
 بدشتیکه بدباغیان را وجود
 و رآمد پورش شب تیره رنگ
 چو معدوم گردید مینشان
 ز غریبین طبع و کون جنگ
 بلند ی گرفت ز رایت نشان
 سپه انبوه بجز درج و ترک
 کشیدند لشکر بیدان جنگ
 ز خود و ز خفیان رویین سرشت
 ز پیلان زنگوله بند و ستین
 ز سستی و گراشتران صف بصف
 ز بس آبدار بے پیغوله

ز مردان غازی حسابی نبود
 بهمراهی شاه برخاستند
 زمین از تپ و لرزه گردید زلزله
 تو گوئی که یک شمع قرقوج شد
 بهما سنجای لشکر فروکش نمود
 سکونت گزیدند مردان جنگ
 شده نیز از مشرقتان عین
 شد خصم را جای اندیشه تنگ
 تو گوئی که بود آختر کاویان
 بیدان اینجا سر ساز و برگ
 برخ چون پلنگ بدل چون نهنگ
 بهیبت و رافت و هر خصم رشت
 حصار شد از قلعه آهنین
 ز اسپان تازی صفی در علف
 ز آئینه کار بے زنگوله

چنان بر درخشید شکر تمام
 نبرد آرمایان و لشکر کثان
 همه چالش و یک تازی کنان
 شهنشاه کردان شور و شر
 چو پوشید تختان خورشیدگون
 ازان باز سلطان نخواست
 بدتش یک تیغ الماس کار
 طلب داشت گلگون همشکل
 بسکود سبک خیز فرخ لجام
 چو خورشید بر شد جلوه ریز
 به پیش شه آسمان اقتدار
 ز بانگ نی و چنگ یکبارگه
 ز رمح و ز ژوپن و گرز و سنان
 ز تیر و ز گوپال و گرز و کمان
 به برگ سنوان از شمشیر تیز

که گوئی فلک بر زمین زد قیام
 همه به سلاح و همه بانشان
 همه در زش و نیزه بازی کنان
 ز سیفی حایل ز سیفی کم
 بیایش شده فرقدان سرنگون
 شد از خود و از برگ آراسته
 بنزدش یک رمح جوهر نگار
 شده غرق جوهر ز پاتابرق
 نبرد آرمایان بارکش تند و رام
 شده از تقسیم بان صد انفره خیز
 علم بر کشیدند بر حبیس و ار
 به بخش در آمد صف بارگه
 شده پاره پاره دل دشمنان
 کباده شده بازوی زورمند
 شده سایه چون عکس مد جلوه ریز

بجوش آمده حقه آتشین
 ازین سو خدنگ و از انسو تفنگ
 چه ناوک نکند ند و خرچنگ
 نقیبان جنگ بمیدان جنگ
 و رآمد بمیدان دلیری اش
 بگفتا منم یادگار زمان
 منم از دها پیکری در مصاف
 بگفت و بیا و بخت در کارزار
 برآمد که نیزه دار و دست
 بگفتا من آنم که در روزگار
 قضا با کسی لعب و بازی کند
 بفرید و کوشید و کشت و بمرد
 خردشید و گردید با کار حفت
 تودانی که من در ره انتقام
 خردشید و کوشید و کشت آیینان

شده گزده آتشین بر زمین
 از انسو تفنگ و ازین سو خدنگ
 چه کردند از جوش و دل جنگ
 رجز خوان شدند از پی نام و ننگ
 بغرش چو رعد و برخ چون اسد
 بطلی زد دم تیر را بر نشان
 بنخیم بجنب بد اگر کوه قاف
 نشانید از سرق اعدا دمار
 بر تن کرده بیل و زره تنگ و چیت
 نگشتم گهی از کسی شرمسار
 که از من سر جنگ سازی کند
 ازان پس برآمد یکی چیره گرد
 بر جمعی زانوه اعدا بگفت
 نبردم بر نیان ز پیغاره نام
 که شد بر زمین پشته کشتگان

عدو نیکه دست هتور کشاد
 فتادند در بحر قتل و هلاک
 حرفیان طاعنی و ناکام دست
 خروشان و عنبران برون آمدند
 ازان شهسواران هم شکل دیو
 یلی نامدار چه دیو سیاه
 ز قهر شهنشاه گلگون قبا
 بگردی دگر ضرب گو پال کرد
 بایامی شه سینه میسره
 ز فولاد خایان چرمینه پوش
 به تیر و به شمشیر دگر زگران
 ازان رخس تازان ادهم کشان
 چو دریای قهر و غضب موج زد
 شد القصه فوج عدو زیر چاق
 شده نعره الامان چارسو

بغلطید و در خون و سقے افتاد
 نبرد از میان شوریده ناک
 چو دیدند در قلب لشکر شکست
 گرفت بکف بحزن خرن آمدند
 سر سیمه شد خلق و آمد غریب
 بفرج عدو بود میر سپاه
 بکاشش فرو رفت ز هر قصا
 نقش همچنان شکل غربال کرد
 کشیدند تیغ و کشا و نذر
 به بحر خصومت در افتاد و جوش
 کفن شد زره در بر دشمنان
 شده در عدم از تهمتن نشان
 بسیلاب خون همه فوج زد
 زبردستی شان فرو شد بطاق
 امان او سلطان فرخنده خو

<p> بموقوفی گشت و خون حکم داد همه باغیان را نموده اسیر چو سلطان خاور در آید عجب سز و گرو به جام می ساقیا چنان ده که سیراب گردم بچش که از شور و شر خاطر م شد را چو مستی کنم کم سگالم خروش طیایه در افواج اعدا نهاد شده جانب خیمه خود مسیر فرو بست مهر پرده شب بجز </p>	<p> استعار بر صمیم </p>
---	------------------------------

<p> رخ افروزم کن ز تاب نمید که بر شور قتل بر اتم بود نظر با سبب انجم نمودند کور بی فرو و بر مهر و مه زین شده مضطرب روح بهرام گور زمین لاله گون گشت زان در نمود شده خلق چون تخته لاجورد شفق هم در آمد بازیگری که شد محو سیرش مه و مشتری </p>	<p> به ساقیا از شرابم نوید ازین مصطفی که بخاتم بود در آن انجمن از قنادیل نور رسومات سلطان از جانبین ز لذات نعمات شیرین و شور شده روز معهود ساقی نمود ز سر سبزی خلعت سرخ و زرد برنگ شده از چرخ نیلوفری برآمد از آن باز رسم بوی </p>
--	---

<p>ہمہ فوج شاہیے چو خیل نجوم بہمراہیش گلبن کا غدین سہو ماے زرین و مینو گنگا رسید الغرض رسم فرحت شیم</p>	<p>روان سوی عشرتکے شاہوم تو گوئی کہ مینو شگفت از زمین دو طرفہ روان چون صفت لالہ زار بدیوانکہ قیصر محترم</p>
<p>دربیان رسم برات و جلوہ</p>	
<p>شبہی مایہ دار صفائے چو روز شبہی کو برات ضیا یافتہ شدہ حکم رسم برات از حضور ز نخل قنادیل رہ تنگ شد ز بس کثرت پخبہ آتشین قدم بر قدم کوہ آتش بلند چو نوشاہ ملبوس دگر کشید ہر تن زمیں از لعل و گوہر شدہ طلبداشت گلگون ہر شکل برق شد اسوار نوشاہ آراستہ</p>	<p>شبہی آسمان سوز و پروین نر شبہی کو علوے صفا یافتہ کہ بد دیدنی جلوہ نار و نور ہما از زمین بر سر جنگ شد شدہ کرہ آتشین بر زمین چو بام فلک روشن و ارجمند عطار و بدستار بندی رسید سراپاش کان جواہر شدہ غریق جواہر ز پاتا با فرق پی عقد محبوب و نحو استہ</p>

خمش ماهی کمر از کلک مجازی

همان بهتر که بهر شیض سرد
کنی در یوزه از لغت محمد

نعت شهنشاہ لولاک

<p>فروزان آفتاب اوج رحمت گنہ آمرزشی پُر گناہان بقایش هستی آموز دو عالم کلیم طور عشقش نور یزدان ضمیرش راز دارلی مع الله زادنی پایگاهش قباب تو بین میشل کعبه و بیت المقدس بود لولاک نص عظمت او لب خمیازه پیر اکم ز گل نیست در آغوش جیفش صبح محشر نبوت راز ذاتش ناز بر ناز ز بهی سراج آدنی پای او</p>	<p>گرامی گوهر دریا سے وحدت وکیل خاصه و مقبول یزدان لقایش انجلائی عرش عظم نسیم صبح علمش سترخان سراسر از سر سرازان کجا قوی از پنجه اش بازوی کونین بود ابروی او از طاق اقدس بود بین و لیل رفعت او بهار عارض او گر چه مل نیست در انداز سحر و شش کاخ اخضر رسالت از ولایش یافت اعزاز ندای پای او شد سایه او</p>
--	---

رسد صلوات حق دایم بر وحش
 پیش در رهگذار دین و ملت
 خوشاد در راه حق تصدیق صدیق
 توان گفتن رسیقی غار اورا
 ز ترک حُب دنیا بود کارش
 امامت کرد بر فرمان حضرت
 نه تنها بر نبی از جان فدا بود
 آلا ای خاتم گروندگان سریم
 چه نثار و قیکه از عدل خدا داد
 بایام خلافت شاه دالا
 بعد ااو که لطف حق بر وحش
 بر اگر اش حدیث کلم الله
 کسی کو بنیشتی در عین دارد
 حیائی کو بایمان گشته دساز
 سخا از بهت او تاج بر سر

همین بر آل پاک پرست وحش
 کنم توصیف ارکان خلافت
 خوشا فرمان برش تحقیق و تدقیق
 محب احمد مختار اورا
 بنزد حق همین بود استبارش
 خلافت یافت از اجماع امت
 که خیر المخلوق بعد الانبیا بود
 به توصیف عمر شود دستگیرم
 نمود آسوده و هر گیتی آباد
 جهان را کرد و وقف کار عتبی
 ز حد بگذشت تعداد و وحش
 گواه عادل است قصه کوتاه
 سر توصیف ذی النورین دارد
 مندر بر ذات عثمان گر کند ناز
 حیا از نسبتش معراج در بر

درش حاجت رزای مومنین بود
 چه سازم وصف آن پاکیزه گوهر
 دهم پیرا دایم حیدر
 سواد طور این خاک را بش
 حاش قاطع اضلال و اوام
 مطیعش از مشارق تا مغارب
 بود از ذوالفقارش فتح خیر
 بآل مصطفی باشد علی سر

ز بیت المال مقصدش بهمن بود
 چو باشد صهر و مداحش بهمن
 زبان داشت و شوا از آب کوثر
 بود و دوشش نبی معراج گاهش
 ز تیغ او قوی بازوی اسلام
 اخی احمد و داماد و نائب
 بود عینین او شبیر و شبیر
 بود علم لدنی را علی در

خاتمه مثنوی چهارم موسوم به گلستان معرفت

الا می خرد مندانش آب
 نه شادایش کام دهنان دهد
 نگنجد بچشم بصیرت صفت
 هدایت شود هر کرا منظرش
 کسی که ز قهرش فتنه و نفس
 کجا شیخ صفیان و خسار او

تو دنیا بدان جز خیالی بخواب
 نه جاندار ویش راحت جان دهد
 فقری او هم کم از سلطنت
 شود در دمی تا وی در بهرش
 نه خیزد ز پامردی هیچکس
 کجای پرستی و زنا را و

کجا حافی رند شوریده ناک
 مجاز از حقیقت شده سرسراز
 ندارد بها فضل و آلاسه او
 چه خوش گفت گوینده دلنواز
 کسانیکه نیروان پرستی کنند
 مناجاتیان را بدایت از دست
 بود جبر و قدر و قضا و تدبیر
 ولی خویش را در خطا داشتن
 دل از قیل و قال تو همسگر کنون
 گر انما یه نطق تو جان منم برد
 جدا گانه در ذکر سرفان گم
 کن اینک سخن برد عا اختتام
 الهی بود اے بازار عشق
 بشوق لقای تو ای ذوالعطا
 بعشق مجازی پشیمان کن

کجاستی عشق نیروان پاک
 حقیقت بشهرت رسید از مجاز
 شده فرض زان شکر نماه او
 که جان در دمه در تن مرده باز
 بر آواز دولابستی کند
 خراباتیان را بدایت از دست
 فرو بسته یک رسن در نظر
 بود از ادب پایه نگذاشتن
 شود ساز و برگ رگ ارغنون
 نشید ترا آسمان منم برد
 مرتب کنه نسخه مختصر
 که باشد احم چون نمک در طعام
 بنقد بهاه خریدار عشق
 بکن خاطر م فارغ از ماسوا
 هوادار زلف پریشان کن

تاریخ طبع کتاب فتاویٰ ماهر از مصنف

گر دید چو از ملک بدیعم ظاهر	آرایش نو بهار نظم با کوشش
گفتا که قضا (عبد صمد خان) ما هر	سال طبع قضا یدم پیس خرد

تواریخ و تقاریر طبع قضاید ماه از شایع نکات
ثریان شاعران کرامت بنیاد شهر داس و بلده حیدرآباد

عند الزمین کا شانہ نظم این دیوان شعری گرامیقدر جا با کہ بر عایت
حروف تہجی خوش کردہ انداز خود اجلاس فرمودہ اندامید کہ از تقدیم
و تاخیر اسمی بر اسمی گردان بر دامن خاطری نہ نشیند۔

اگر مخلص سروجی یا رفاحت بلبل شاخسار بلاغت کهن خیال جهان طبعیت
فروغ دیده اصحاب فضیلت مولوی مستمد خان بهادر تلمیذ در کتب مجلس
مشاعره حضرت اعظم یعنی نواب منظور کرناٹک پایگاهش در بزم سخن

اکرم باد -

که یادگار بابل سخن بود جاوید
ندای زمزمه زاد آخرت گردید

نمود طبع قصاید جناب ما بر ما
برای سال بیایون زانقاف ای اکرم

وله در صنعت منقوط

در نعت و منقبت چو در سفت
اشعار غریبه با تقسم گفت

از مشقب فکر ما هر اکرم
سال طبعش بحرف منقوط

ایمان تخلص فاضل نبیل مستعد بیدیل سالک مسالک لطف و وداد
ناج مناہج خلعت و اتحاد - مولوی تاج حسین خان بہادر قرہ باصرہ ایمانیان باد

نوشت پاک ز عیب سخن ہمہ کیان
ہمہ قصاید ماہر بغت مرہم جان

جناب ماہر با خوش قصیدہ داد نعت
بگفت سال خوش طبع آن چنین ایمان

اختر تخلص للیق رسا مزاج - ذکی الطبع جو دت امتزاج - گوہر درج فہم
ذکا - اختر برج ذہن رسا - برخوردار محمد عبدالقادر صاحب طول عمر
برادر زاده و تلمیذ مصنف -

کامل العصر و ناظم احوال
بہ شناسی رسول عزوجل

افضل الدہر حضرت ماہر
کرد دیوان رستم درین آوان

<p>دستگاه غروب شرش چون بدعوی همسری خورشید خامه او بلوح لغت نبی من رسیدم به منزل اعظم بوسه بردست او زدی عرفی سامی او بوسه دو عالم باد ساش اختر بگوز روی طرب</p>	<p>ق</p>	<p>بر داز یاد تلخی خنظل رخت خود بر کشد به برج حمل نازد و گوید این سخن مجمل تو رسیدی بمنزل اسفل گر شنیده قصایدش بمثل صاحب روز آخر و اول گلشن لغت احمد مرسل</p> <div style="display: flex; justify-content: space-between; width: 100%;"> <div style="text-align: right;">۱۳</div> <div style="text-align: left;">۱۲</div> </div> <div style="display: flex; justify-content: space-between; width: 100%;"> <div style="text-align: right;">۱۳</div> <div style="text-align: left;">۱۲</div> </div>
<p>عشما نوشت دیوانه سال طبعش بریده چشم چمد</p>	<p>وله</p>	<p>که دران گوهر محامد لغت هاتف غیب نظم رنگین گفت</p> <div style="display: flex; justify-content: space-between; width: 100%;"> <div style="text-align: right;">۱۳</div> <div style="text-align: left;">۱۲</div> </div> <div style="display: flex; justify-content: space-between; width: 100%;"> <div style="text-align: right;">۱۳</div> <div style="text-align: left;">۱۲</div> </div>
<p>عسود استاد ماهر حرف حرفیکه درج دیوانست غنی افشان شود چو زلف بیان</p>	<p>وله</p>	<p>زور قلم لغت شافع محشر میتوان گفتش نه و خست خامه او بجلوه گاهه سر</p>

دست و پای سخن شده احمر خمر و باج خواه اهل سحر هست عینک چشم اهل نظر منکر شعر او ز بون خستر کامده در جهان سخن پرور تا قیام سپهر و دور تر چمن زاد آخرت اختر ۱۳۰۹ ۱۳۱۲	از خای خیال رنگینش طرز نغمه کلام او باشد مطلع هر قصیده و ترش قدروانش عزیز اهل کمال با چنین شاعری زمانه بنواز با دطل نبی برو و ایم از لب چمن گفت تا رخسار
--	--

وله در صنعت زبر و بنیات

عدیم المثل در علم و هنر بیاضی نغمه چون تفسیر مینیا ضیای عید از سطرش مویا کلام عمده و لکش بگفتا ۱۳۱۳	جناب عیسای استاد دوران رفتم کرده درین عهد سعادت بزلف مغیثین نهان شب قد سر و شمر از سر الهام اختر
---	---

وله در صنعت عاطفه

مصدر علم ماهر اکرم	کامل الدهر و وائل عجل عالم
--------------------	----------------------------

داد و داد کلام عمده دلا	در سر مدح سرور عالم
و هم اد سائر ممالک حمد	کفایت او مصداق علوم و حکم
عمل و ورد او در دو سلام	کار او مدح احمد اکرم
کار الماس کرده حاسد را	مصراع او مکر حاسم دوم
داور احد سرور دو اورا	دل حیات او را مدام الم
کفایت ماسطه سال کرد او	مصدر محرم سرور اکرم
	$\begin{array}{r} ۱۳ \quad ۱ \quad ۲ \\ \hline ۱۳ \end{array}$

ایضا و صنعت معجمه

زینت بین ز تشبیب نبی
۱۲ ۱۳

حرف الباء

بانی تخلص ناظم اقلیم نظم آرائی - واقف اسرار سخن سرائی - سر و قرار باب
فضیلت - صدر نشین ایران فصاحت و بلاغت - امیر ذی توقیر فاضل بنظیر
بنی اجد صاحب الخطاب به راجه گرد ماری پر شاد محبوب و نبت بهادر
امیر حمید را باد دکن - افکار گردون کمندش باقی و مستدام باد -

چون بدیدم سخن همسر را سال تارنج کلام پاکش	گوهر مدح و ستایش سقتم سخن دلکش باهر گفتم
بهره ور - تخلص نظم جادو بیان سخنور رطب اللسان - سرشمه قنوت لائق بزم محبت محمد اشرف علی صاحب - از سیف سخن بهره ور باشند -	
شیمش دل عالمی تازه کرد ز فرق ادب بهر و رسال او	چو باغ قصاید زهرا شکفت بهار ریاض محمد بگفت ۱۱ ۱۳ ۱۲
حرف التاء	
تابان تخلص چهره افروز علوم مستنوعه - مایه اندوز فنون متفرقه - کره کشای معاد حکمت و شناسائی - تازگی بخش نازک خیال و سخن آرائی - مولوی غلام محمد و صاحب مهاجر میا نجیب سرجن جنرال آفیس - کوہن کرش تابان و درخشان باد -	
آن کرم که نام نامی او صاحب علم و حافظ آرن کرد و لغت سخن تصنیف	خان عبد الصمد عیان آمد سخنش روح بخش جان آمد که پسند سخنوران آمد

سال تاربخ از دل تابان	دو فرغت جان جان آمد ۱۳ ۱ ۲
تسليم تخلص واقف ر موز سخن صاحب علم و فن - سرچشمه شناسائی و خبرت - معبر ذهن و ذکاوت - محی الخیال صاحب فای پر فیسر محبوب کالج سکنه آباد علاقه نظام - همواره در حفظ ساقی کوثر باشند -	
ولا عبد الصمد خان همرا بسال طبع آن تسليم انیک	چه در لغت پاک مصطفی سفت ز بهی نظم مکرم بالقس گفت ۱۳ ۱ ۲
حرف الجیم	
جوش تخلص مست مصعبای سر جوش لفظ پروری - سراج کاشانه نظم گسری - رنگ آمیز لیاقت و استعداد - ترنم ویر گلبانگ اتحاد - مرزا غلام علی بیگ صاحب - بحر طبعش علی التوالی جوش زن باد -	
برنگ عقد کبر نظم گشت این دیوان چو قاصد سینه شد جوش آید این مقصود	عیان ز مدح رسالت عقاید ماهر جزای قصد مهارت قصاید ماهر ۱۳ ۱ ۲
حرف الحاد	
حشمت تخلص نسیم قانون فراست همچون فلاسفه ذهن و ذکاوت مخترع ماء الورد خیالات گلگون - موجد نباضی مطالب بوتلمون -	

ذاکر رئیس الاسلام صاحب - جویای خیالات ذی حشمت باد -		
خان و الانشان امیر زمان بلبل طبع گفت با حشمت	دا و ترقیب نظم منسرخ فال گو ریاض امید ما هر سال ۱۲ ۱۳	
	وله	
ما هر چو این قصایغتیہ طبع کرد حشمت چو این خزانه لغت نبی بدید	یعنی بسبک نظم کمر با گفت سفت مرغوب انبیا سن طبعوع او گفت ۱۲ ۱۳	
حقیر تخلص رکن خاندان سیادت - خضر نش صافی طینت - مصدر خصایل مسعود - مدح خوان حبیب رب دود - سید دستگیر صاحب مدح خوان - و قلب ما بهیت سیمای نکتہ دانی ضرب المثل باشند		
ده چه در لغت مدح ابل میت بر لب آید سال تصنیف از حقیر	طبع شد مجموعہ صدق و صفا جنبا دیوان ہر مر حبا ۱۲ ۱۳	
حرف الخاء		
خورشید تخلص عارف کنوز سخنوری واقف رموز نکتہ پردازی خورشید سپهر شرافت - اختر برج نجابت - حاجی حافظ خورشید احمد صاحب اماد نواب عظیم جاہ بہادر غفران آب - پر تو اشعارش ہمچو خورشید پر انوار باد -		

فکر ہر ہمد م نعت رسول	روضہ جنت کی سید ہی رہی یہ
بیل دل نے کہا خورشید سال	گلشن نعت رسول اللہ ہی یہ

حرف الہال

داغ تخلص صد رشین انجمن فصیح اللسانی شمع افروز بزم شیوا بیانی
 مہر تابان اوج سخنوری - ماہ درختان پہر معنی پروری - نواب
 فصیح الملک بہادر جہان استاد بیل سندوستان استاد حضرت
 نظام دکن خلد اللہ ملکہ - لالہ زار طبع رنگینش داغ افسرگی میناد -

سخن پاک چو دلفت نبی موزون کرد	کامل ماہر فن عبد صمد خان فیثان
داغ این مصرع رنگین پے تاریخ بگفت	چمن نعتیہ و منقبتیہ دیوان

دوست تخلص کل کل از محبت بیل شاخار مودت - آب تاب کلام شیرین
 مصدر خیالات رنگین بیت صہبائے پروری - سرخوش بادہ نظم گتری
 سید خواجہ میا نصاحب قلعہ دار جاگیرات ساکن حیدر آباد دکن مصنف دیوان
 موسوم بہ کلزار خیالات - شمع افروز انجمن دوستی و محبت باشند -

ماہر علم و ہنر واقف اسرار سخن	دنیای شاہ ابرار رقم زد دیوان
دوست اینک زرہ ربط و تولا قلم	گفت تعویذ دل بازوی جانہا سن

ولہ لفظ رطبار و

ہزار ہزار شکر اوس پروردگار عالم کا کہ جس نے اپنی قدرت کاملہ سے کیا کیا ذی نہر
اہل کمال پیدا کیا جو سخوہ شہرہ آفاق کہلائے اور جہلِ سخنذاتی کا شہرہ جا بجا ہی ہر چند
یہ امر حالی ہی زمانہ قدردانوں سے خالی ہی جہان کمال کا وجود ہی قدردان، مین
موجود ہی شمع کو پروانہ ضروری گل و بلبل کی داستان مشہور ہی صن کو عشق لازم ہی
کمال کو فروغ دایم ہی گری جو ہر توجہ ہری بھی ہی جنس اچھے کا مشتری بھی ہی
اس سنگام بہار انصاف مین کہ نظر عنایات الہی ہی اور مصدر برکات نامتناہی۔ شاعر
نامی و گرامی مخدومی و معنی عالیجناب علی القاب فلک رکاب نواب حافظ محمد عبدالصمد خان
بہادر المتخلص ماہر ساکن مدراس قبۃ نواب والا جاہ ایک نعتیہ دیوان شاعری کی گان
عاشقان رسول کی جان ایمان تصنیف فرمایا ہی وریا کو کوثر مین مہایابی جو فی الحال
طبع ہو رہی۔ سبحان اللہ عجیب زبان ہی اور عجیب بیان مضمون درست بند شہت
محاورہ سلیس استعارہ نفیس ہر شعر مین موتی پردے مین اکثر شعرا اسکو دیکھ کر حیات
سے روئے مین اگر فردوسی منتاجی چھوٹ جاتا اس کے نظم کا سلسلہ ٹوٹ جاتا۔ اور
خاقانی پانی پانی ہوتا سر گرم ثنا خوانی ہوتا اگر یہ طرز سخن واقف بٹالوی اور شوکت
بخاری دیکھتے خجالت سے سر دھوئے۔ اللہ الحمد شاعری وہ شاعری کہ جس کے

ہر ہر لفظ سے ایک ایک پھول باغ عدن کا جھڑتا ہی اور شیرہ جان مقوی روح رواں
 لب طراوت بار سخن نایاب سے ٹپک پڑتا ہی جس جس نے سنا اول سرو ہنابعد یہ
 کلمہ زبان پر لایا کہ آج ہم نے سبحان و ایل کے ہم فن کو پایا یہ کس فصیح اللسان
 بلاغت ترجمان کا دیوان ہی کہ جس کے روبرو گل نے مہکنا بلبل نے چمکنا چھوڑ دیا
 واقعی قصاید کی طرح میں قلم سرنگون ہی اور خوبی کتاب موصوف تحریر سے فروز
 تقریر سے باہر ہی زبان قاصر ہی ایسے کلام کی اکثر شعر انظیر دیتے اور ثبوت
 لیتے ہیں ختم کر تقریظ کو اسی دوست یہ لکھ کر شتاب کا تب و مکتوب میں شبہ
 دونوں لاجواب ہے۔

حرف الذال

وہ ہیں تخلص باریک بین باز گینال جان معنی و روح کمال فروزندہ شمع قانون
 فرازندہ لواہی علوم و فنون علی دوست خان بہادر۔ طبع ذہینش بے مثال باور۔

سراج ہدایت کتاب قصاید

۱۳
 ۱۲
 ۱۳

بشاشت دو بالا بجلوہ درآید

۱۳
 ۱
 ۲
 ۵
 ۶
 ۵

تاریخ عربی

عليك سلام كمثل سلامك | كمال كمال اغتر كلامك
 ۱۲ ۱۳

نشر

وسيله آخرت
 ۱۲ ۱۳

حرف الراء

رضا تخلص قافله سالاران اتقيای زمان سرپرست زمان و دوران غره ناصیه علم مهر
 قره باصره اهل نظر فاضل دوران برگزیده ایزد نمائان مولوی حاج محمد ضیاحسین
 فاروقی - جاودان در رضای الهی باشند -

زهی کرد ما هر قصاید رفتم	به لغت رسول خدا صمد
که در قالب مرده دل چون سیح	مضامین آن جان تازه دمد
مه نو خجل پیش هر مصرعش	به خور طعنه هر مطلعش می زند
معانیش روشن تر از مهر چرخ	مضامینش آله زگردون بود
بسک معانی آموده در	تفاخر بقدرت یاکند
بحسن معانی و انداز نو	ندارد نظیر خودش غیر خود
بگو چشم بد دور تاریخ طبع	زهی جلوه نظم ماهر بود

وله تاریخ فضل

ماہر رشک دہ خاقانے گفت اقف سخن لا اثنی ۱۳۰۲		نعتیہ طرفہ قصائد نوشت سال فرخندہ طبعش ز رضا
	ولہ	
آن قصاید کہ نہ دارند بدل گلشن نعت نبی مرسل ۱۳۱۲		نعتیہ کرد و رستم ہمرا سال طبعش رضا گفت فلک
	ولہ	
گشتہ مرقوم چو شد طبع ہمام ماہر واہ مقبول چنان گشتہ کلام ماہر ۱۳۱۳		ماہل طبع قصاید کہ بہ نعت احمد با دل شاد و رضا کرد و رستم تا ریختش
ولہ بن فضلہ		
پیدا از ان کمال خلوص و ادب بود گوی قبول در گہ شاہ عرب بود اشعار نعت احمد طہ لقب بود ۱۳۰۳		ماہر قصاید یکہ نعت نبی نوشت سازی اگر شاہدہ حسن سبج آن فصلی سنش رضا بکمال خلوص گفت
	ولہ اردو	
کس فصاحت اور بلاغت سے کہیا دیکھتا خجلت کے مار کشت پا		دیکھئے ماہر نے نظم نعتیہ ہوتا اگر سبحان و ایل زندہ اب

<p>مین مضامین بسکہ عالی کیا مجال استعارے اور تشبیہیں نئے عیسوی مین دلنے اوسکا سال طبع</p>	<p>پا دے اونی انتہا فہم رسا اور بندش بھی نئی مضمون نیا ہی ہی گلشن بلاغت کا کہا</p>
<p>رفعت تخلص سخن سنج و لطیف ساز۔ ساز و برگ خیالات النواز۔ صاحب نگین لطف قرین محمد عبدالوہاب صاحب بنیرہ نواب عظیم الدولہ بہادر حجت آباد فضل و اہب متعال قرین حال ستودہ مالش باد۔</p>	<p>چو بشکفت از ہر نکتہ دان ز روی ادب سال تارخ او</p>
<p>چو محمد شد کل نشان خیال ہر نکتہ کل مشام نعمت نکھتس تازہ گردید بیت اش</p>	<p>کل مدحت عزو شان رسول شدہ تحفہ عاشقان رسول</p>
<p>بشکل مجموع ہرچو کلمہ ستیہ پیش را بدین آید بشعوب پیش ز بیل طبع باغ حق یقین آید</p>	<p>ولہ</p>
<p>سلام تخلص سیر برج فصاحت گوہر ورج بلاغت گرہ کشای غومض نکتہ دان فرازندہ لواہی شیوا بیانی۔ صاحب مجد و تقاضا احمد علی الدین خان بہادر۔ سلام و کلاش باعث تسخیر ایمان باد۔</p>	<p>حرفائین</p>

ایم عبد صمد خان ہر بدیح شہ کو نین سلام خوہست از من کہ سنین طبعش بامدادان زتہ دل امداد بشنیدم کہ کسے میگوید چشم بد دور از ان باد کہ ہست	بفن شعر میل عرفی گفت شعار گھر بار بی بنویسم زرہ یک رنگی جسم از بار سنبہ امی دعا خوب برآمد یعنی دفتر مرج رسول عربی
---	--

اولہ اردو

کیا خوب صیاد لکھے ماہر نے بکوشش تحریر کی تاریخ نکل آتی ہی از خود	کرتا ہی پسند او کو ہر اک صاحب نیش تعریف میں اونکی جو کسی نے کہا بغیش
---	---

حرف شین

شرف تخلص ہر سبیل سخن رانی گوہر اکیلی نکتہ دانی عارف معارف شعر و سخن سالک سالک علم و فن فارض ہمار معرفت یکتہ تاز میدان طریقت شمع خواجہ محمد صاق صنا الحیدنی الحسنی شہتی القادری آبر بخش شریف سخن فلطاعلم و فن باد	
--	--

نقیر لٹا

لہ الحمد والمثنتہ کہ این مجموعہ قصاید غسیہ و منقبتیہ مصنفہ امیر بند تو قریب مج جو دواں

قدردان اہل کمال عرفی زمان انوری دوران مولوی محمد عبدالصمد خان بہادر مخلص بہر
 دام افشا کہ کلمات نیست کہ نظارہ آب رنگش گلزمین جہنہ و شیراز را بر خاک بی آہوی
 نشانہ و گرد ملال فقدان باغبانان این گلشن یعنی سخنوران کامل فن از دامن جہد
 جہد نظارگیان مشتاق افشا نہ عرفی و انوری را مژدہ کہ چون عند لیبان شیدا
 بہوای این گلزار ہمیشہ بہار در اسن پُر دُر پر ہم آیند و بہتر بانی ترانہ سنجان این گلشن
 بھرہ دانی را بایندہ زہی این گلستان رنگین باہرہ کہ حسن نظر بہت شفاست
 بہر گشت او بود جلوه آراہ متانت بلاغت فصاحت سلاست تا اینک از مساحت
 سخت بنظارہ آب رنگ گلہای بوقلوش چشم دل را نواہی امید میدہم و بغمہ سنجی
 تاریخ طبعش گوش گوش برآورد از لطف سخن را ذوقی و سروری ع این گلستان
 غرم و این باغبان آباد باد -

قطعہ تاریخ

آبیار چمن نظم چو شد	خانہ ماہر علم و عمل
بہل طبع سنش گفت شریف	گلشن نفت نبی مرسل
شاداب تخلص گرہ کشای معاد نظم آرائی - واقف محاسن سخن سرائی -	
فصاحت نشان بلاغت توامان - مولوی حاجی سید عابد حسین صاحب رضوی	

رکن مجلس انتظامی علاقه پایگاه نواب میر آسمانجاه بهادر - لاله زار طبیعتش خرم
و شاد و آب باد -

جناب عبدالصمد خان ماہرن سخن	گوهر نعت جناب سیدالابرار صفت
بہل طبعش فکر سال او شد ناگہان	گلستان نعت <u>اللہ الصمد</u> شاداب گفت
	۱ ۲ ۳

حرف الصاد

صفا تخلص در منیر اوج نکتہ پروری - ابر طیر گلشن نظم گتری - حشر شہ صدق
وصفا - ہدم فکر سا - محمد صفی اللہ صاحب ہیرہ نواب عظیم الدولہ بہادر رحمت آب
صفای طینتش غبار آلود فکر اسود اللہ مباد -

تصنیف کرد عمدہ قصاید چو ہرم	علم و لیاقتش ہمہ ظاہر ست ازین
گفتیم صفا سنش ز سر اعتقاد نیک	دیوان نعت و منقبت اولیای دین
	۱ ۲ ۳

حرف الضاد

ضیا تخلص صاحب فہم سا - ہدم ذہن و ذکا - محمد ضیا، اللہ صاحب
کبریت احمر طبعش در قلب ماہیت سخن ناسرہ چیرہ دستی کناد -

ز گلہای منظوم استاد عصر	چو شکفت یک دل کتاباغ فکر
ضیا بہل طبع رنگین بگفت	سن طبع دیوان چہ باغ فکر
	۱ ۲ ۳

حرف الغین

غوث تخلص عالم باعمل و زهد و تقوی ضرب المثل - حافظ صحایف علوم و حکم -
عارف معارف هوشن دم و نظر بر قدم - در جو بیار سلاست بلبل شناختار منات
مرد که حافظ شاه غوث علی صاحب ساکن حیدرآباد دکن استغاثہ ستیزہ من تو و آری

رباعی

ہر کہ بفن شعر ہر آید فکرش گنجینہ سرایر آید
را ند م بزبان ہمینکہ نظمش دیدم مثل عسری کلام یا ہر آید

حرف الفاء

فدا تخلص سخنگوی لطافت قرین - ساز و برگ سرخروئی کلام گمین
قادر مرتضیٰ خان فصاحب - بر رنگینی کلامش لاله احمد فدا شواد -

ماہر اسرار سخن چون نبغت لولوی شہوار محمد بسفت
از لب باقفسن طبعش فدا واہ چہ منظومہ ماہر شفت
$$\begin{array}{r} ۱۲۰۰۰ \\ ۱۲۰ \\ \hline ۱۲۰۰۰ \end{array}$$

حرف الکاف

کوہر تخلص سامراج و تیز فکر ت - عالی ذہن جوان طبیعت - ہمدم فکر صاحب

مفسر لبذکامکاری مطالب - برخوردار محمد منور صاحب طول عمره برادرزاده
و تلمیذ مصنف .

تقریظ

یزدان را نیایش و یزدانیان را ستایش اما بعد این خوشه چین خرمن را با نیک
محمد منور گوهر این حضور حضرت مولوی محمد عبدالغنی خان بهادر مغفور و مبرور در خدمت
معنی پرستان فصاحت منظر عرضه میدهد که اینک شجر اغنیکه از سلسله شجرها
عالمی مشتاق ضیائش بود سر از جلباب اختفا بیرون کشید و آیا غنیکه چون جام جسم
زبان زد خواص و عوام و منور ساز کاشانه خیال گردیده بود به حکمه ظهور در رسید
یعنی درین زمان مبینیت نشان و آوان سعادت اقران دیوان قضایه حضوره بنور
حضرت عمده صاحب جمیع المناصب ابوی مراتب جناب حافظ محمد عبدالصمد خان بهادر
المختلص به ما هر تذکره العالی المتعالی که گلدسته فصاحت و دفتر بلاغتش میتوان گفت
حلیه پوش الطباع گشت جعد دیوانیکه سواد حروفش بر سیاهی کاکل مرغوب میوان
خنده میزند و بیاض من التهورش از لعل عارض به جینان رخ میآید بهر مصرع
از نهال قدش شاد قاتمان موزون ترست و بهر بیتش از بیت ابروی جینان فی غایت
اگر قاصد نسیم سحر از شکفتگی مضامین بهار آگینش از مغفانی بر دباغ ارم

آنقدر سرای آب تاب برگیرد که در چشم زدن بار و ضمه رضوان چشکی زند و صیت
 عذوبت کلاشتلگ بر مهر رسد چه عجب که از نم خجالت در طرقة العین طوفان جلالت
 خیزد خامه این ابجد خوان دبستان هیچمانی در وسعت آباد تو صیفش بر هر قدم محدث
 انگیز فروماندگی است و آتشب خیال این فارس مضار بیکالی در جو لانگاه تعریفش بر هر
 گام حیرت او ای وضع زمین گیری آزا سجا که خوبی هر موضوع عین خوبی و اضع اوست
 پس پاکیزگی این دیوان لطافت بنیان بر علم و فضل خداداد حضور کرم الیه دلیل است
 روشن و بر روشنی مزاج جودت امتزاج و رسائی طبیعت ذکاوت طویت ^{محد} صبح
 ججتی مبرهن پیش گرم بازاری دکان شاعری حضور مغزی الیه بازار انکار پیشینیا
 را در بازار نی نیست و در تقابل ضیای معنی پروری آن حضرت چراغ سخن گسری
 قد ما را فروغی و اعتباری فی خاقانی خلاق المعانی که طلق به حسان عجم بود و به خیال
 مدوح الصد گفتش بجاست و عرفی که در شیواییانی مثلی نهشت مثال مرآت نمیر
 میزش خواندن سزااست بدر چاچ اگر چه در مشکل پسندی بدر آسمان کمال
 اما از رشک این طرز شاعری همدن وقف کا هیدگی بمشکل بلان تیچاره اسیر دین
 وادی اسیر دام حسرت و بی مایه طمیر طمیر وضع خجالت غرض که آتشب خامه حضور
 مدوح با عرفی و خاقانی حنان بعنان می تازد و لوای بهارت و استاد می را

بر فراز بلند آوازی می افرازد اکنون طول بیان را خیر باد میگویم و بر اشعار ذیل
قطع سلسله کلام می نمایم **نظم**

بمجد الله درین آوان عشرت	که در گیتی میزند فال سعادت
حضور عسم عالی رتبت من	هم استاد مکرم در جت من
که ماند سایه او چتر گستر	بفرقم تا قیام چرخ اخضر
رقم فرمود دیوان عجیبی	بطرز خوب و عنوان غریبی
نه دیوان بلکه گلزار معانی	تجلی گاه انوار معانی
ز هر لفظ فصاحت می تراود	ز هر حرفش بلاغت می تراود
بود هر مصرع برجسته او	به از نخل قد محبوب دلجو
سوادش رشک خال کیوسه حور	بیاضش روکش آئینه هور
چنان انوارش از معنی رختان	بود در پرده الفاظ پنهان
که در شام غریب خط مشکین	نهان صبح عذار صفوت لکین
زر نگینی گلهای معانی	بود هر صفحه اش فردوس ثانی
کند هر شعرش از بس آبداری	بقلب مدعی الماس کاری
ولا تعریف این دیوان محال است	سر توصیف آن و هم دنیا است

ما هر حال را موز سخن
ساخته دیوان قصائد رستم
طرف مضامینش شکفته کرد
ویده معنی ز سواد فقط
صبح بیاضش ز کمال صفا
ببل لبهم سن شاداب آن

دیوان نوشت حضرت عمی محترم	در لغت پاک سرور دین شاه انرجان
تاریخ طبع آن چه به منقوط خواستم	باغ مدح شاه رسول گفت آسمان

جناب اہر زنگین بیان رحمت | ولا چون رنگ بستان قصاید
منووم فکر سال از طرز ماور | سر و ششم گفت دیوان قصاید

ج	ق	ن	ی	ح
۹۰	۶۰	۶۰	۹۰	۱۳۱
ب	م	پ	چ	ک
۹۰	۶۰	۶۰	۹۰	۱۳۱
د	س	ز	ط	ث
۹۰	۶۰	۶۰	۹۰	۱۳۱
هـ	ع	ف	غ	ج
۹۰	۶۰	۶۰	۹۰	۱۳۱
۱	۲	۳	۴	۵

	وله در صنعت ذو بحرین	
	مفتعلن مفتعلن فاعلن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن	
ساخته چون نعتیه دیوان قم ببیل طبعم بمن اینک بگفت	عسی من با هر نازک خیال گلشن نعت ۳۱ شهبولاک سال	
حرف اللام		
لطف تخلص سالک سالک تحقیق عارف معارف تدقیق فارغ معقول مقبول هادی فروع و اصول مولوی حافظ محمد لطف الله صاحب المناقب شمس العلماء عربی و فارسی پروفسور گورنمنت کالج - کلامش لطف انگیز باد -		
اذ قال الماهر عن غایة الادب قال لهاتف عامه بالفرحة	کاللیلة البدو الصحا فی النعت هذا سید التخائف فی النعت ۱۳ ۱ ۲ ۱۳ ۱ ۲	
حرف الیم		
منظهر تخلص منظر کالات ثانیة منج خیالات بایسته - هنر پرور بکشته ان معنی شناس نصیح اللسان قد روان ابل کمال ستوده خصال مولوی ابوالانعام		

محمد منظر الاسلام صاحب گوپاموسی - سنجعل خمیرش منظر کجالات باد -

لَقْرِیْظ

رَبِّ الْعَالَمِیْنَ رَا سَایِشْ کَرَم - وَخَاتَمِ الْمُرْسَلِیْنَ رَا نِیَایِشْ کَسْرِ سِیْسِ حَیْمِ رُوشَنِ
رُوشَن وَ مَآ غَا نَزَا - شَاد بَاشِی خَاطِر شَاد اَنَزَا - کِه مَجْمُوعَه قَضَائِد - سَر تَاسُر رِ فَرَا نِد -
حَرْفِ حَرْفِشْ خُوب - لَفْظِ لَفْظِشْ مَرْغُوب - مَعَانِی بَا لَفَاطِشْ دَسْتُ وَ کَرِیْبَان -
الْفَاطِ وَ مَعَانِیْشْ اَیْمِ حَسْبَان - مَاجِشْ خَمِیرِ اَیْ شِیرِ نِیْ دِرَانِ بَدَانِ پَایِ مِشْرَتَه -
کِه عَذُوبَتِ جَانِ شِیرِیْنِ پَر دِه غِیْرَتِ بَرِخِ فَرُوشَتَه - رِ شَاقِیْتِ الْفَاطِشْ عَمَدَه -
شِسْتَه مَعَانِیْشْ اَکِزَه - اَز چِه نَبَاشَدِ اِیْچُنِیْنِ ؛ کِه قَالِیْشْ نَعْرِ کَفَا رِسْتُ سَحَرِ کَا رِشِیَوِیَانِ
شِیرِیْنِ زَبَانِ مَوْجِدِ مَعَالِیْ تَا زَه - مَفْضَرِ مَعَالِیْ دُورِ اَز اَنَزَه - تَا کِجَا بَا خَافِ کَوِیْمِ
چِرَانَه بَر مَلَا کَوِیْمِ دَاغِشْ بَا سَحَرِ حَلَالِ رَا سَا حَرِ سَرِ اَعِشْ حَافِظِ مُحَمَّدِ عَبْدِ الصَّمَدِ خَانِ بَهَادَرِ
مَضَامِیْشْ رَا بَر دَاتِشْ تَفَاخُرِ الْمُخْتَصِرِ یُوْزِدِ الْطِبَاعِ کَرِیْدِ اَشَاعَتِ پَذِیْر کَرِ دِیْدِ دِیْدِ
بَا یَدِ شَنِیْدِ اَشَا یَدِ وَ رِ بَنْدِ سَالِ طَبْعِشْ بُوْدِمِ بَدِیْنِ اَیْنِ تَحْرِیرِ نَمُودِمِ -

قُطْعَه تَارِیْخ

زَعِیْبُ حَسَنِ فَنِّ شَعْرِ بَا خَبَرِ مَاهِرِ	قَضَائِدِ شِیْخِ کُنَانِیْدِ طَبِیْعِ اَز مَاقَالِ
سَنَیْنِ طَبِیْعِ بِلَا جَدِ رَقْمَزِدِه مَنْظَرِ	بَرِیْ عَیْبِ سَخْنِ لَفْظِ لَفْظِ پَرِ زِ کَمَالِ

91 ۲۰۲۰ + ۹۱ - ۴۹۲ - ۴۹۲ - ۱۳

موجد تخلص مخترع لطائف علم و فن - دقیقه یاب محاسن شعر و سخن - غازه پھر
تاریخ نگاری - سره باصره ارجمندی و کاشکاری - برخوردار محمد عبدالباری
خان بہادر طول عمرہ برادرزادہ مصنف -

چراغ حق

۱۲ ۱۳

بر سر زمین دلکش مدراس باغ فکر
آمد از ساقی گردون ایام فکر

۱۳۱۲

کلبای نظم حضرت مہر جو تازہ خست
ہنگام سیر این چمن بیخزان بگوش

ولہ

گوی توصیف عرفی مدراس
وہ چہ تصنیف عرفی مدراس

۱۳

۱۲

۱۳

۱۲

کہ برد جز بنجامہ عرفی
چشم بد و رسال تصنیفش

ولہ

زین پس کمال حسیت ہر کی فی کمال گفت
ہر ماہر سخن سخن لا مثال گفت

۱۳ ۱۲

منظوم نفسہ ناظم کمال طبع شد
چون قیل و قال سلسلہ سائش افشا و

ولہ

حرف حرفش آمد ہ مرغوب جان

۱۳ ۱۲

حمد و لغت و منقبت مطلوب جان

مرزا تخلص حکیم مازق طبیب نکستہ وان دشاعر لایق۔ ذکی الطبع جوان مزاج۔
 فراست امتزاج۔ ڈاکٹر مرزا داؤد بیگ صاحب ڈاکٹر جمعیت نظام محبوب
 حیدر آباد دکن۔ میرزا فی جمعیت شیرین مقالی بروہ سلم شواد۔

کیا ب بہار گلشن خلد

مرزا بنوشت بے سحر جہد

۱۳

۱۲

ولہ اردو

چھاگئی بس ولہ اسکے غرضان معرفت
 کیا زمین شہر پر ہی آسمان معرفت
 پھیل گیا مرزا لکھو اب بوستان معرفت
 ۱۳ ۱۲

جسنی دیکھا اس کتاب لا جواب دہر کو
 کہتے ہیں قدسی یہ پڑھ پڑھ کر دودھ ہو پیر
 فکر میں تاریخ کی ڈوبا تو یہ دل نے کہا

ولہ

رحمت عام دولت باقی

۱۳

۱۲

ولہ

نعمت بے زوال نام خدا

۱۳

۱۲

ولہ

چشم بد دور سیل جوی خدا

۱۳

۱۲

حرف النون

نہال تخلص غازیہ چہرہ منخوی گلچین بستان نظم گستری - صاحب فہن و دکاوت
 بنجم درخشان سعادت محمد عبدالحی صاحب - نو نہال طبیعتش خرم و شاداب باد -

قطعہ تاریخ و صنعت زبر و بینات

<p>کر تصنیف جناب ماہر طرفہ دیوان بلاغت عنوان در قشکان زر و لعل علوم طرز الجہش و مضامین مرغوب رہ و شوار سخن آسان شد رنگ تاریخ چنین بست نہال</p>	<p>کہ بود ماہر طرز ز گفتار کہ فصاحت بدل و جان ست نشا قلمش ابر صفت گوہر بار بندشش دلکش و عمدہ اشعار صاف گشتہ روشن نامہوار چمن مدح نے الابرار</p>
---	--

ولہ اردو در ہمان صنعت

<p>دل لبھاتا ہے کلام ہر تم بھی تاریخ سنا دیہہ نہال</p>	<p>کیا ہر انداز ہے کیا زیبائش روز مرہ ہے فصیح و دلکش</p>
---	---

۱۲ ۱۳

نظامی تخلص سعادت و اہمیت مظہر زبرک طبع جودت منظر ادا دان شعرو

سخن جو بای نظارہ علم دفن محمد نظام الدین صاحب منہ سر شرف الامرا بہادر محرم
بہرہ یاب فیض ہمنامی نظامی باد۔

تقریظ و صفت شرم جگر

تقریف اوسیکو ہی دی جس نے زبان بھگو کیا اوسکا بیان کیجے کیا خامہ روان کیجے
عالم کا وجود اوس سے دنیا کی نمود اوس سے کل بود نمود اوس سے ہی نفع و
اوس سے آشیہ کا وہ خالق ہے کوئین پہ فائق ہے مقبوعی کے لاین ہی بند کنا
وہ رازق ہی غفار اوسے کہنے ستارا و سے کہنے یاں خوان کرم اوسکا ہر کلمہ
بچھا دیکھا و کان عطا اوسکی ہر وقت کھلی دیکھی پر جو صلہ ہر اک کا وہ جانکے دیا ہی
ورنہ کوئی دیکھے تو قدرت میں کمی کیا ہی سلطان اوسے کہنے دیشان اوسے کہنے
چاہے تو وہ دے عزت چاہے تو وہ دے ذلت قطرے کو کرے دریا دریا کو کرے
قطرہ ہنستے کو رولا دینا روتے کو ہنسا دینا مرتے کو بچا دینا گرتے کو اٹھا دینا
قدرت میں اوسکی ہی قبضے میں اوسکی ہی جو حمد نظامی کیا اوس خالق کیا کا کوڑہ میز
بہلا و ہر اس طرح سما گیا اندازہ ہر کابندہ کوئی لایگا۔

نعت۔ توصیف اوسیکو ہی جس نے کہ ہدایت دی وہ شاہ دو عالم ہی اللہ کا محرم ہی
سر تا بقدم مشک آنوار مجسم ہی وہ ماہ نبوت ہی وہ مہر رسالت ہی گھر ویکہ امت

آتھ او سکے شفاعت ہی وہ عزت آدم ہی وہ میرا عظم ہی جب ایسا معاون ہو۔
 داریں کا کیا غم ہی کیا کہئے اوسے کیا ہی ہر رنگ میں کیتا ہی ہر شان میں اعلیٰ ہی
 جسے دیکھا ہی جسے اوسے جانا ہی محبوب خدا کا ہی اترا تا ہی جو داو سپر آختر
 درود او سپر بہن چار جو یار او سکے او سپر و کار او سکے حتیٰ او سنے رہے رہی
 وہ حتیٰ سے رہیں راضی تو بے مل خامہ نے گلریزی کی لی باز دی تو میں نے کھلا گل
 کچھ ایسی ہوا باز دی پھر نغمہ زبان پر ہی پھر مدحت داو رہی ہی حمد او سے زیبا ہی شکر
 او سے موزون جسے کہ بنایا ہی یہ گلشن بو قلمون کیا باغ لگایا ہی کیا رنگ جمایا ہی
 کیا طبع کو جو دت دی کیا فکر کو ہمت دی کیا علم کو وسعت دی کیا عقل کو دولت دی
 القصہ کہ ان روزوں جو عبد صمد خان میں دی رہتہ ذیشان میں ذیلم حوامان
 میں ذیقل کے جو یان میں آئینہ سکندر کا کہنا او نہیں زیبا ہی روشن ہی زمانہ پر جو
 اوں کا گھرانہ ہی چھپوایا ہی دیوان کیا چمکایا ہی برمان کیا عرفی زمانہ میں خاقانی
 دوران میں کیا شعر بنائے میں کیا بھول کہلائے میں کیا طس زنگالی ہی
 بس ملک لالی ہی تشریط لکھی میں نے تاریخ کہی میں نے آب پاتا ہوں نصرت
 اللہ کو ہی منت جل جلالہ و عمنوالہ۔

تاریخ طبع دیوان

<p> شاید شان رسول کو نین وه چه افروخت چرخ تو حید بوکر را بخدا باید گفت خلق گوید بجناب فاروق هر دو داماد برنگین القاب تا هر ما که بجان و دم زد بادیار ببرد اولادش چشم بد دور نظامی نبوشت </p>	<p> هست ارکان رسول کو نین زیر و امان رسول کو نین صدر دیوان رسول کو نین مرو میدان رسول کو نین گلستان رسول کو نین شدش ناخوان رسول کو نین طلد امان رسول کو نین نفت شایان رسول کو نین </p>
۴ ۱ ۳ ۱	۴ ۱ ۳ ۱

حرف الواو

و ارسته تخلص شاعر شیرین و سلامت انتما حسین و صاحب
و ارستگی های تو سن طبعش تهت بیجا ده روی بسینا و ط

نظم جناب ماهر استاد روزگار
بی روی بیم حبت چو و ارسته آل

مطبوع شد به نفی افضل الکتریل
باتف بگوشت گفت که مرغوب جزو گل

حرف الهاء

جہمت تخلص سز نیز مصححات ارجہند حکیم طور خیالات و پسند شہیر افان
 متجمع فاو وفاق - زبدۃ الفضل اعمدة الکملہ - مولوی منشی غلام دستگیر صاحب
 ہمت پروفیسر کرپٹین کالج - ہمتس بلند باد -

رباعی تاریخ

نواب من انجناب والا ماہر	نوشته قصیدہ با بخت ہریک
بگریہ بجا نوشته ساشن جہمت	کلمہ ستہ لغت احمد الحق اینک

نشر

نشہ سر جو ش بادہ رباعی حکیدہ کلک پریشان سلک ہمت بدماغ
 خوشید ایاغ مطاعی جناب ستطاب نواب حافظ مولوی محمد عبدالصمد
 خان بہادر المتخلص ماہر رساد و دور پیانہ های الطاف فیض نظامی
 بی منتہا باد -

ہوش تخلص آبر نیان تردنازگی خیال شمع ایوان لطافت عذبت قال
 دقیقہ یاب باریک بین جہرت تاب حکمت قرین حکیم سید غلام قادر صاحب
 خوشنویس عرف حکیم آغا فی ابوالغلائی منصبدار سرکار نظام منصبدار ی
 سررشتہ ہوش برو مسلم شواد -

<p>رنگ حسان زمانہ ماہر الانب ہو تنہا بیچ از سرویان با اخلاص گفت</p>	<p>اعظم الشعراء افصح ہست بابتہ الاحد شد کلام لغتہ مطبوع از لطف محمد</p>
	<p>۱ ۳ ۰ ۸ ۱ ۳ ۱ ۲</p>
<p>ہست اولاد و دمان نواب عالی مرتبت شد چو دیوان طبع از تصنیف افقہیم سال</p>	<p>افصح و عبد صمد خان بہادر نامدار نعتیہ دیوان ہر طبع گشتہ یادگار</p>
	<p>۱ ۸ ۹ ۲</p>
<p>ہند اشعر پر ہیان جزاک اندکی و ہوم ہو شہ بھی با ادب تاریخ او سکی عرض کی</p>	<p>واہ و اکیا کیا قصاید لکھے ہیں صل علی ماہر و الا فاش کا لغتہ دیوان چھپا</p>
	<p>۱ ۳ ۱ ۲</p>
<p>ہندش ہے اگر بہت تو تازہ ہیں مضامین حسان عجم سنتے تو تاریخ یہ کہتے</p>	<p>کیونکر نہ فصاحت یہ رہیں اہل زبان غش مطبوع قصاید ہو سب نعتیہ و لکش</p>
	<p>۱ ۳ ۰ ۴</p>
<p>یقین تخلص سرو جیاریا دیات ببل شاخسار نہایت قبیب اسطو دم لائق عطار و شیم ڈاکٹر سید محی الدین صاحب ہر شہ کمالا فاش بر جہین یقین بر باد</p>	<p>حرف الیاد</p>

مانند سحر بصدق دم زد	ماہر جو یہ مہر ماہ طیبہ
وصف برج شرف رقم زد ۱۳	سال دیوان او یقین گفت
	وله اردو
پاٹے فضل خدا سے عز قبول	نعت احمد لکھی ہے ماہر نے
دولت بے زوال نعت رسول	سن تصنیف ای یقین کہہ د
۱ ۳ ۱ ۲	
<p>چکیدہ کلک کمر مت سکات علامہ نحریر فاضل شہیر عمدۃ المحققین بدۃ القمیر نابج مناج عظمت وعتلا صدر نشین چار باش فضیلت وارتقا جناب انخوی صاحب حضرت مولانا مولوے حاجے حافظ محمد عبدالواسع خان بہادر مدظلہم کہ بغوی ای مقولہ متعارف شع ویر آمدہ زراہ دور آمدہ و بعد انطباع این رسالہ نافعہ از الہام غیبی کلام الملک کہ ملک الکلام ست فایز المرام گشتہ دستیاب گردید سای کلام کہی جلد نہ ۱۱</p>	
	تقریظ
<p>الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى وبعد فقد وقفت على هذا المؤلف الجيب والفرد الغريب المشتمل على القصائد التي</p>	

انشد هافارس مضار الفصاحة حارس الزفة الذكوة ذوالعلم والفهم
 الثناء المعجز بلاء غيرة في النضا الاخي الاغفر المحافظ محمد عبدالصمد خان
 المتخلص بالماهر سلم الله تعالى نعمت منبج العلم الحكمة افصح العرب العجم
 الذكوة اوتي مجوامع الكلم سيدنا ومولانا محمد شفيع الامم صلى الله عليه
 واصحابه وسلم ووجدته محتويا على الغر والفوائد محيطا بدير
 الفرائد ورايته بان الناظم قد جمع فيه من الالفاظ الراقية
 والمعاني المتناسقة فلما اراد طبعه قد الهمني بربيع عام التاريخ
 بهذه الآية الكريمة

إِنَّ هَذَا الشَّيْءَ بِرَأْدٍ

۱۲ ۱۳

الحمد لله والمنه که اختتام این صحیفه بر آیه کریمه کلام ربانی لازالت شمس حسن کتاب
 طالعنا گردید و پایة نثر ای سخن براج نثر یای سعادت دارین و بهر وزنی
 نشاتین رسید - ط

س م ت

اطلاع

از آنجا که حق تصنیف این کتاب فصاحت و بلاغت انتساب محفوظ است فلینذا
 باید که احدی بلا اجازت جناب مصنف قصد انطباع آن که فراموش قانون
 سرکاری است نکند ط

فہرست تصحیح اغلاط کتاب قصائد ماہر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵	۶	بدو صبح	بدو انکشاف صبح
۵	۷	بازار را	بازار
۵	۱۲	نظر الہی	نظر اللہ
۷	۶	کہ ع رت	کہ عبارت
۱۶	۷	بازیچہ اطفال	کجکول گداؤ
۱۹	۷	نشانی	نشان ست
۲۰	۱۵	سمن آن	من آن
۲۵	۱۰	تاکجا	تاچھا
۲۶	۱۱	تاند	تاکہ
۲۹	۳	عربیش	غربیش
۳۴	۹	خط	زلف
۳۷	۶	مہرتابان زادب	مہرتابان ادب
۵۲	۶	ناہیدہ	ناہید
۶۵	۹	المنۃ	المیمنۃ
۸۰	۱۲	بفرید	بغریہ
۸۱	۱	قی	خوی
۸۲	۱۱	نمات	نمائے

صفحه	سطر	علط	صحيح
۸۴	۱۵	خوارم	خوارم
۸۵	۱۵	طلمش	طلمش
۸۶	۵	هين	هيم
۸۶	۱	ضريرم	ضريرم
۸۸	۵	زتيغ	زضرب
۸۹	۱	ستی	مستی
۸۹	۹	شود ساز و برگ رگ	طليد همچو تار رگ
۹۰	۶	قصايد	طبع قصائد
۹۲	۱۰	عمی	عموی
۹۳	۴	اہل کمال	مصر کمال
۱۰۳	۱۱	شام رفت ز کشتن تازه گردید	شام رفت ز کشتن آن نبال گردید
۱۰۶	۱	طبعش	طبعش
۱۰۸	۱۵	ذی فزون	ذی فزون تر
۱۱۰	۳	کہ در گیتی می زند	کہ گیتی میزند
۱۱۱	۱۰	عمی محترم	عموی محترم
۱۱۲	۴	عمی من	عموی من
۱۱۳	۷	جان شیرینی	جان شیرین
۱۱۸	۱۲	کیا بهول	کیا بهول
۱۱۹	۱۱	سلامت انما	سلامت انما
۱۲۳	۱	مضار	مضار

